دیوان حضرت علی

شرح دیوان حضرت علی کرم الله وجهه

فارسی

(۲۶)

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C. ... Kütüphanesi
1925

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısm: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No: 3833

بسم الله الرحمن الرحيم

الناس من جهة التمثال اكفاء

ابوهم آدم والام حواء

آنان که بصورت همه چون یکدگرند

باید که ببین مهمه در هم نگرند

نام پدر و مادر صوری بنهند

کین قوم ز یک مادر و زیک پدرند

وانما امهات الناس اوعية

مستودعات وللاحساب اباء

در باب نسب اگر نبی عمر تلف

باری به پدر که باشدش فضل و شرف

مادر چو صدف باشد و فرزند چو در

هرگز نبود عزت در بهر صدف

فان یکن من اصلهم شرف

ای طبع لجت سرشته با کبر و منی

وارسته تمام خلق را دون دنی

هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی

چون اصل تو از گلست دیا آب منی

وان اتیت بفخر من ذوی نسب

فان نسبتنا جود و علماء

ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف

تا چند زنی از نسب عالی لاف

در نفس تو گر فضیلتی هست بگو

باقی همه از قبیل و حشو است و گزاف

لا فضل الا لاهل علم انهم

علی الهدی لمن استهدی ادلاء

و ارباب علوم دین که درویشانند

یا رب چه رفیع قدر و عالیشانند

پیوسته بحق دلیل درویشانند

مقصود ز هستی جهان ایشانند

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه

والجاهلون لاهل العلم اعداء

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد

در چشم کسان باآنچه ورزد ارزد

نادان که حسد بر دل او سر زد

پیوسته به پیش اهل دانش لرزد

نعم

ففز بعلم ولا تبغی به بدلا

فالناس موتی و اهل علم احیاء

هستند جماعتی به جانان زنده

وز دیدن این قوم شود جان زنده

چون آب حیاة در ازل نوشیدند

مردم همه مرده اند و ایشان زنده

ولا تصحب اخاء الجهل وایاک وایاه

فکم من جاهل اردی حکیما حین اخاه

از مجلس اهل جهل ای دل بگریز

وز صحبت این طایفه مسکین پرهیز

جاهل که تو جان خود فدایش سازی

از جهل کند هلاک جانت آخر

انی لامن من عدو عاقل جلا

واخاف خلیلا یعتریه جنون

ای لائمی عدو عاقل
واخاف خلا یعتریه جنون
فالعقل منی واحد وطریقه
ادری وارصده والجنون فنون
یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه
وللشیء من الشیء مقاییس واشباه
ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل
زنهار مکن مصاحبت با جاهل
هر کس که ترا قرین جاهل بیند
گوید که نبوده است این کس عاقل
تغیرت المودة والاخاء
وقل الصدق وانقطع الرجاء

ان مهر وفا

ان مهر و وفا که در میان بود نماند
وان صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل جهان که ناامیدم شب و روز
سیلی که مرا بدان وان بود نماند
واسلمنی الزمان الی صدیق
کثیر الغدر لیس له رعاء
واعجبی که ز دهر بر دل مجروحست
از انجم آسمان بی افروبست
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک
کز جور و جفای او جگر پرخونست
سیغنینی الذی اغناه عنی
فلا فقر یدوم ولا ثراء

آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز

تا هرکه دهد عشق بدین مرده ستیز

نی خواری درد بیش و دوامی دارد

بی اهل عشق چنین نماند عزیز

ولیس بدائم ابداً نعیم

کذلک البؤس لیس له بقاء

این ناله دلسوز نخواهد ماندن

وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن

از لذت دی روز اثر باقی نیست

وین تلخی امروز نخواهد ماندن

الا کل شیء ما خلا الله باطل

وکل نعیم لا محالة زائل

وکل مودة

وکل مودة لله یصفو

ولا یصفو من الفسق الاخاء

امر علی جدار دیار لیلی

اقبل ذا الجدار وذا الجدارا

وما حب الدیار شغفن قلبی

ولکن حب من سکن الدیارا

مهری که برای حق تعالی باشد

بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد

خالی ز کدورتی نخواهد بودن

یاری که برای کار دنیا باشد

اذا انقرضت عهد امرئ صحیح

تبقی بعض التکریم والحیاء

هرکس که بمن عهد و محبت دارد

روزی که طریق دشمنی پیش آرد

خواهم که دهم جزای بد فعل او

ولیکن کرم و حیا مرا نگه میدارد

وكل جراحة فلها دواء

وسوء الخلق ليس له دواء

هر گونه جراحتی که در عالم هست

دارند علاج هر یکی خلق بدست

لیکن نتوان بهیچ صورت کردن

تدبیر جراحتی که از خلق بدست

وما هذه الاخلاق الا غرائز

فمنهن محمود ومنها مذمم

ولن يستطيع الدهر تغيير خلقه

لئيم ولا يستطيع مكرم

ورب اخ وفيت له وفي

ولكن لا يدوم له الوفاء

ولیکن همیشه نیست او را وفا

ولیکن همیشه نیست او را وفا

بسیار کسی که کرد دعوی وفا

با او بوفا زیستم از صدق و صفا

پیدا نشد از جانب او غیر جفا یعنی چو رسید وقت یاری گاهی

يديمون المودة ما رأوني

ويبقى الود ما بقي اللقاء

محبانند مادامم که بینند

ولی آن دوستی گاه لقا شد

انها که طریق دوستی سپرند

وز غایبت اشفاق بجای بپرند

دارند محبتی اگر در نظرند

وان لحظه که غایب اند طور دگرند

اخلاء اذا استغنيت عنهم

واعداء اذا نزل البلاء

قد تكلف مسلك الروح مني

وبه يسمى المنيل خليل

فإذا ما قطعت منه حديثي

وإذا ما سكت كنت القليل

در وقت غنا مهر و محبت ورزند

در حین بلا دشمن جان باشند

جمعی که رفیق وجه و بابت باشند

هردم چو مگس بر سر خوان باشند

چو غایب می‌شوم زیشان یا یار

بغیبت با سر جور و جفا کار شند

ولئن غبت عن احد قلاني

وعاقبني بما فيه اكتفائي

هر دل که ز فیض مهر معمور شود

مانند سپهر چشمهٔ نور شود

از مهر و وفا کسی که مسرور شود

صفا

مشکل که ز ارباب وفا دور شود

تا چند ز دوستان

تا چند ز دوستان خود غصه خورم

در وقت که رقیب چه ز حد جا بدرم

از هر که رسیدم بکام و ناکام جدا

شد دشمن جان میکشد قصد سرم

اذا ما راس اهل البيت ولى

بدا لهم من الناس جفاهم

ز اهل البیت هر کس که گشت والی

نصیب از مردمش جور و جفا شد

گر باشد ز فیض حق نور و صفا

از خلق مجو قاعده مهر و وفا

از آل نبی کسی نباشد بهتر

چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

ومع ذكرهم فما لهم وفاء

رخ القباء وعهودهم سواء

یکسرن قلبک ثم لا یکترثنه
وقلوبهن من الوفاء خلاء

هان ذکر زنان بیوفا را
که عهد جمله چون باد صبا شد
دلت را بشکنند و خوش لب بازند
دل این جمله خالی از وفا شد

رق الزجاج ورقت الخمر
فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر

ای صفای می ولطافت جام
باهم آمیخت رنگ جام مدام
همه جامست و نیست گوئی می
یا مدام است و نیست گوئی جام

ای دل مشو از عهد زنان هرگز یاد
باشد همه عهدهای ایشان چون باد
در بزم وفا نشسته دلها شکنند
از دست جفای این جماعت فریاد

وما طلب المعیشة بالتمنی
ولکن الق دلوک فی الدلاء
تجئک بملئها یوما ویوما
تجئک بحمأة وقلیل ماء

ای دل همه روز گفتگوئی میکن
در چشمه فقر جستجوئی میکن
هرچند که سعی ما ندارد اثری
از پا منشین و جستجوئی میکن

اینه که کند که توبه شکنش انگیز

چون دید مرا که کردم از می پرهیز

آورد پیاله پر از باده و گفت

که مرد رهی به پیر دیگی دارد مریز

وکم ساع لیثری لم ینله

وآخر ما سعی لحق الثراء

تا روز ازل سرشت آب در جام نریخت

امروز مرا به بیخودی نام نریخت

چو بنده بسی هست که یک کام ندید

یا بنده بسی هست که یک کام نریخت

وساع یجمع الاموال جمعا

لیورثه اعادیه شفاء

ای صاحب

٩

ای صاحب رای کامل ذکی عجب

و اعدا چه آن مال بعشرت بخورید

سعی تو برای مال بسیار دنیا چند

فردا که رود وجود تو از تن بیرون

وما سیان ذو خبر بصیر

وآخر جاهل الابصار سواء

هرگز نبرد دلی که مظهر احسان نیست

در مذهب اهل معرفت انسان نیست

زنهار بعلم کوش و خود را دریاب

چون دانش و جهل مردمان یکسان نیست

ومن یستغنم الدنیا یوما

یکن له ذاک العتاب له غناء

ذو عجيب الوجه عيش ودد

ويبقى الود ما يبقى العتاب

اي آنكه چو لاله شعله داغ

زنهار مجو ز دهر اين فراغ

ومن يرى بالغنى الاعدام حتى

متى يصب المقال لقل الاباء

چون اهل جهان تمام ظاهر بينند

با مردم دردمند بي ننشينند

گويند صواب آن كه او هست خطا

يا رب چه جفا پيشه وبدآيينند

ليس من مات فاستراح بميت

انما الميت ميت الاحياء

الحال

61

ان حال که خلق مردمش میخوانند

آسایش نقش بخت گو میبینند

موتی که ز زان اهل دلاق درمانند

دردیست که رو نموده بی درمانند

طلق الدنیا ثلاثا واطلبن زوجا سواها

انها زوجة سوء لا تبالي من اتاها

ای دل ز عروس دهر دنیا بگذر

کین هیره زنیست با هزاران شوهر

آندم که شود مراد طبعت حاصل

در حال کند جلوه بتشخیص دیگر

ما عاشق الدنیا لغیرک وجهها

ولله من افذارتک فقاه

محترز باش ز دنیا که بود پیشکش

هر صبح نصیحتی دهد دست زداده‌ای بقا

هر شب امشبه بار برد و کدورت باشد

راحت او همه مقرون بغم و رنج و بلا

تحرز من الدنیا فان فناها

و در جنانها مقرون بفناء

محل فناها لا محل بقاها

تصفو بها مزوجة بکدورة

دارالغم
درویش اگر کس شاهی هست

احتراز چون چهره خود کاهی باشد

صافی طبعی درا دکدورت هستی

در ادا طبع و را دو بعتب خواهی یافت

ای فلان

ای فلان لانی نیده ورخاء

دستی لان نعمة و بلا

[illegible]

والفتی الحاذق الادیب اذا ما

فانه الدهر لم یحنه عزاء

فیاض ازل که فیض او چون ابر است

روزی ده ترسا و یهود و گبر است

گر حال تو از قضای او بد گردد

گویند حکیمان که علاجش صبر است

ان الست حلیمة لی فانی

فالملمات صخرة صمائی

عالما بالبلاء علما بان

لیس یدوم النعیم

لنعم اليوم يوم السبت حقا
لصيد ان الجباء اردت بلا امتراء

ای بخت تو بر سمند اقبال سوار
گاهی که کند مرغ دلت عزم شکار
باید که شود بروز شنبه انگار
تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

و في الاحد ابتناء لان فيه
ابتدا الله في خلق السماء

ای از تو بنای ملک و دین آباد
هرگه که کنی عمارتی تو بنیاد

تدبیر بنا

تدبیر بنا بروز یکشنبه کنی
تا عیش کنی در او بهم خرم و شاد

و في الاثنين اذا سافرت فيه
ستظفر بالنجاح و بالثراء

آغاز سفر اگر درین روز کنی
ایمن باشی از مردم درویش نظر
باید که روی روز دوشنبه بسفر
تا پی رسد از سعادت فتح و ظفر

ومن یرید الحجامة فالثلاثا
ففی ساعته حرق الدماء

ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی
هرگه که فصد یا حجامت خواهی

شرطست که در روز شنبه باشد
تا چهره گلرنگ نگردد گاهی

وان شرب امرء دوا دواء
فنعم الیوم هو الا رقی

گر فصد کنی تو با مشاهد باشد
هر روز بگی آنچه ترا به باشد

و فی الخمیس قضاء حاج
فعیه الله یاتون بالدعاء

در روز خمیس خدا سپاید بود
در حیله و پیش پس خدا سپاید بود

و فی الجمعات تزویج و عرس
و لذات الرجال مع النساء

ای اکه

ای اکه ترا نام نکو مطلوبست
پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست

آدینه برای کدخدائی نیکست
جمعیت مرد و زن در او پر جوشست

و هذا العلم لا یعلمها الا الله
لم یعلم الا
نبی او وصی انبیاء

خاتم الخلق اکمل مرسل
بالخیر کل هدی السبیل هداکا

ای علم نه از وهم و خیالست و حواس
تا فهم کند حکیم از روی قیاس

این علم محققان عالی قدرست
زنهار مگو بحث و قدر ایشان بشناس

مشنو ز متصلدان که تنجیم بد است
احکام نجوم و زیج و تقویم بد است
اری چو نجوم را نمی‌تر دانی
در مذهب اهل فقر تسلیم به است
لبیک لبیک انت مولاه
فارحم عبداً الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی
طوبی لمن کنت انت مولاه
ای نور رحمت چراغ هر درویشی
وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی
جز روی تو نیست قبله هر کیشی
بخشای که جان کسی بی خویشی

طوبی

طوبی لمن کان نادیا ارقا
یشکو الی ذی الجلال بلواه
ما به علة ولا سقم
اکثر من حبه مولاه
اذا خلا فی الظلام مبتهلا
اجابه الله ثم لباه
خوش حال کسی که باشد پشیمان ز گناه
هنگام پی روز اوست از شوق اله
در خلوت تاریک که حق را خواند
لبیک بگوش جان او باید راه
سألت عنی وانت فی کنفی
وکل ما قلت قد سمعناه
صوتک تشتاقه ملائکتی
فذنبک الآن قد غفرناه

في جنة الخلد ما تمشاه
طوباه طوباه ثم طوباه

سلني بلا حشمة ولا رهب
ولا تخف اني انا الله

اي بنده ز روي صدق و اخلاص و ادب
در باب بهشت باش با عيش و طرب

جرم و گنه تو سر بسر بخشيدم
زنهار مترس و هر چه خواهي بطلب

من بعد تكفين و دفنه
باثوابه آسى علينا هالك ثواي

زرنا رسول الله فيا ملن يزري
بذاك عدلنا ما حيينا من الروي

الموزن الكمد

اكنون كه گذشته مصطفى سر زكفن
غمگين نشود بمرگ غيرش دل من

چيزي كه من از صدق گراميش ديدم
تا هست حيات من نخواهم آن ديدن

وكان لنا كالحصن من دون اهله
له معقل حرز حريز من العدى

وكنا بمرآه نرى النور والهدى
صباح مساء راح فينا او اغتدى

مارا ز رسول حق حمايت ميكرد (ميبود)
و ز ديدن او لطف و رعايت ميبود

از پرتو آفتاب رويش مارا
در خفته دل نور هدايت ميبود

لقد غشينا ظلمة بعد موته

نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

از موت نبي بر دل من نيش آمد

صد تير بلا بر جگر ريش آمد

آفاق جهان به چشم من تاريكست

اين روز سياه از كجا پيش آمد

فيا خير من ضم الجوانح والحشا

ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

كان امور الناس بعدك ضمنت

سفينة موج حين في البحر قد سما

اي اشرف خلق واكمل جنس بشر

روزي كه شدي ز موت غايب ز نظر

شد كار كـ

شد كار كسان نظير چيزي كه نهند

در كشتي و موج سازدش زير و زبر

وضاق فضاء الارض عنا برحبه

لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى

لقد نزلت بالمسلمين مصيبة

كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

چون كرد نبي به باغ جنت آهنگ

بر روي زمين اهل وفا آمد تنگ

اين تازه جراحت كه نيابد درمان

ماننده شكافيست كه باشد بر سنگ

فمن يستقل الناس تلك مصيبة

ولن يجبر العظم الذي منهم وهي

وفي كل وقت للصلوة يهيجه
بلال ويدعوا باسمه كلما دعي

از موت رسول استخوان که شکست
تا روز قیامت نتوان دیگر بست
هر دم که کسی حدیث او میگوید
گویا نمکی بر دل مجروح منست

ويطلب اقوام مواريث هالك
وفينا مواريث النبوة والهدى

ما علم و شجاعت و فتوت داریم
با دشمن و دوست مروت داریم
مردم همه سیم و زر میراث برند
ماییم که میراث نبوت داریم

اغبرار آفاق

اغبرار آفاق السماء وكورت
شمس السماء واظلم الغفران
والارض من بعد النبي كئيبة
اسفا عليه كثيرة الاحزان
فليبكه شرق البلاد وغربها
وليبكه الطود والاشم وجوه
كالبيت والاستار والاركان
يا خاتم الرسل المبارك وجهه
صلى عليك منزل القرآن

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابهٔ عالیقدر

ضربنا غواة الناس عنه تكرما
ولما راوا قصد السبيل والهدى
ولما اتانا بالهدى كان كلنا

على طاعة الرحمن والحق والتقى

نصرنا رسول الله لما تدابروا

وتاب اليه المسلمون ذوو الحجى

بردیم فرو بخون گمراهان چنگ

بودیم بطاعت و هدایت یکرنگ

در بدر چو با تیغ چو خورشید زدیم

شد رایت کفار نگونسار به جنگ

احسن اني واعظ ومؤدب

فافهم فان العاقل المتادب

واحفظ وصية والد متحنن

تغذوك بالاداب كيلا تعطب

ابني ان الرزق

ابني ان الرزق مكفول به

فعليك بالاجمال فيما تطلب

اي نور دو چشم مردم پاک نظر
زنهار بگوش دل شنو پند پدر
چون رزق تو شد مقدر از خون قدر
از دائره لطف منه پا بر در
لا تجعلن الآلك كسبك مفردا
دع في الهك فاجعلن مالك

كفل الاله رزق

كفل الاله برزق كل برية
والمال عارية تجيء وتذهب
ضامن شدست آنکه برزق همه جهان
وين مال عاريت رود وآيد از هوا
والرزق أسرع من تلفت ناظر
سببا الى الانسان حين يسبب
رزق آيد از اشارت ناظر سريعتر
كز بهر آدمي سببي ساختش خدا
ومن السيول الى مقر قرارها
والطير للاوكار حين تصوب
وز سيل كز جبال بروي زمين رود
وز اوج ميل مرغ سوي آشيانها
ابني ان الذكر فيه مواعظ
فمن الذي بعظاته يتأدب

نور زند من میانه وان مواعظت
آن کیست کو بموعظتش شد ادب فزا

وَاقْرَأْ کِتَابَ اللّٰهِ جُهْدَکَ وَاتْلُهُ
فِیمَنْ یَقُومُ هُنَاکَ وَیَنْتَصِبُ

برخوان بقدر طاقت و قدرت کتاب حق
هرچند در قیام و قرائت کشی عنا

بِتَفَکُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبٍ
إِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرِّبُ

با فکر و با فروتنی و آرزوی قرب
جویای قرب ست مقرب زکبریا

وَاعْبُدْ اِلٰهَکَ ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا
وَانْصِتْ إِلَى الْأَمْثَالِ فِیمَا تُضْرَبُ

حق را پرست ازره اخلاص و صدق و باش
خاموش و بشنو ازره تمثال قولنا

واذا

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآیَةٍ مُخْشِیَةٍ
تَصِفُ الْعَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُکَ سَاکِبُ

چون بگذری بآیت ترسنده گان بود
وصف عذاب گریه کن و اشک را کن

یَا مَنْ یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ بِعَدْلِهِ
لَا تَجْعَلَنِّی فِی الَّذِینَ یُعَذَّبُ

گوای خدا عذاب اگر چند عدل تست
لطفی نما ز اهل عذابت مکن مرا

إِنِّی أَبُوءُ بِعَثْرَتِی وَخَطِیئَتِی
هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَیْکَ الْمَهْرَبُ

من باز گشتم ازره لغزیدن و گناه
از ترس و نیست غیر تو ترسنده را رجا

وَاِذَا مَرَرْتَ بِآیَةٍ فِی ذِکْرِهَا
وَصْفُ الْوَسِیلَةِ وَالنَّعِیمِ الْمُجِبِ

چون بگذری ز آیت قرآن که ذکر آن
باشد امیدواری فردوس جانفزا
فاسأل الهک بالانابة مخلصا
دار الخلود سؤال من یتقرب
چون مخلصان بجوی ز ایزد انابتی
از بهر دار خلد که شد منزل لقا
واجهد لعلک ان تحل بارضها
وتنال روح کرامة لا تسلب
سعی نما مگر که در آیی در آن زمین
یابی تو راحتی که نباشد در آن فنا
بادر هواک اذا هممت بصالح
خوف الغوالب ان تجیء وتذهب
تعجیل کن چو همت خود را نهی بخیر
از خوف نفس غالب و اندیشه سوا

واذا

بشر
واذا هممت بشیء فاغمض له
وتجنب الامر الذی یتجنب
ور همت بشر رود آنجا مکن نگاه
پرهیز کن ز کار بد و زو حذر نما
واخفض جناحک للصدیق وکن له
کاب علی اولاده یتحدب
اورا
بر دوست مهربان شو و بصدق باش
همچون پدر رعایت فرزند می نما
والضیف اکرم ما استطعت جواره
حتی یعدک وارثا یتنسب
مهمان عزیز دار بقدر توان خویش
چندانکه وارث تو شود از ره وفا
واجعل صدیقک من اذا آخیته
حفظ الاخاء وکان دونک یضرب

با یار خود شدی چو برادر جان نمای
حفظ برادری که کسی بهر او جفا

وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ
وَدَعِ الْكَذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ

هیجوی دوستان چو مریض حکیم را
کاذب بمان که نیست بهم صحبتی سزا

وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا
وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ

میدار حفظ جانب یارت بهر مکان
میباش با کسی که نگوید دروغ را

وَاقْلِ الْكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ
إِنَّ الْكَذُوبَ مُلَطِّخٌ لِمَنْ يَصْحَبُ

بغض کذوب دار و بنزدیک و مباش
الآیدا و مصاحب در البعینا

یعطیک

يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمُنَى بِلِسَانِهِ
وَيَرُوغُ عَنْكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعْلَبُ

بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان
وانکه گریزد از تو چو روباه تیز پا

وَاحْذَرْ ذَوِي الْمَلَقِ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ
فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَخْطُبُ

باش از لئیم بر حذر و چاپلوسیش
در غصه‌های خود مکنش یار و ملتجی

يَسْعَوْنَ الْمَرْءَ مَا طَمِعُوا بِهِ
وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا وَتَغَيَّبُوا

گردند از پی طمع خود بگرد مرد
چو یافتند روی بپوشند از جفا

وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي
وَالنُّصْحُ أَرْخَصُ مَا يُبَاعُ وَيُوهَبُ

کردم نصیحت تو وبشنو نصیحتم
ارزان توست این سخن ارچش وبها

ومنه علیه

وافضل قسم الله للمرء عقله
فلیس من الخیرات شیء یقاربه
بهترین بخششی زیزدان مردرا عقل ویست
نیست از خیرات چیزی همسر عقل وذکا
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله
فقد کملت اخلاقه ومآربه
حضرت حق چون کمالی داد عقل مردرا
خلقهایش جمله کامل گشت وحاجتها روا
یزین الفتی فی الناس صحة عقله
وان کان محظورا علیه مکاسبه
هست زیب مرد پیش مردمان عقل درست
گرچه بی حاصل بود از کسب بی برگ ونوا

فمن

فمن کان غلابا بعقل ونجدة
فذو الجد فی امر المعیشة غالبه
هرکه او کاملتر آمد در طریق عقل وجاه
صاحب جد است وغالب در معیشت غالبا
یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه
علی العقل یجری علمه وتجاربه
درمیان خلق عیش مرد از عقلست از آنکه
علم او وتجربه از عقل میگردد روا
یشین الفتی فی الناس قلة عقله
وان کرمت اعراقه ومناصبه
مردی رونق زکم عقلی بود پیش کسان
گر بود چون سدره‌اش قدر ومناصب منتها

وقال

الامر یخنق احیانا فلا ذاته

عليك لا تضطرب فيه ولا تثب

دمی که کاسی اگر در گردنت بند افکند

زنهار از جا مرو بسیار و کم کن اضطراب

حتی یفرج حبها فی حال مدتها

فقد یزید اختناقاً کل مضطرب

تا مگر بگشایدان گاه کشیدن نرم نرم

ور طپیدن بیشتر افتد بگردن پیچ و تاب

ومن کلامه

علمی عزیز واخلاقی مهذبة

ومن یهذب یشتق فی تهذبه

مراست علم فراوان و خلقهای نکو

کسی که خلق نکو بایدش مشقت ست

ولو رمت ألف عدو کنت واجدهم

ولو طلبت صدیقاً ما ظفرت به.

اگر

اگر هزار عدو بیش بایدت یابی

وگر دو دوست بجویی بران نیابی دست

ومنه

لا تطلبن معیشة بمذلة

وارفع بنفسک عن دنی المطلب

معاش خویش بخواری مجوی و نعمت را

رفیع ساز و ره از مطلب دنی مطلب

فلیرجعن الیک رزقک کله

لو کان ابعد من محل الکوکب

یقین که روزی تو هم سوی تو گردد باز

اگرچه دورتر افتد ز منزل کوکب

وذی سفه یواجهنی بجهل

واکره ان اکون له مجیبا

گر سفیهی روبرو گردد بمن از جهل خویش

من کراهت دارم از با او در آیم در جواب

یَزیدُ سَفاهَةً وَاَزیدُ حِلْماً

کَعُودٍ زادَ فِی الاِحْراقِ طیباً

او سفاهت را زیادت می کند من حلم را

همچو عودی کش زیادت گشت بو از سوز و تاب

وقال

اِذا جادَتِ الدُّنْیا عَلَیْکَ فَجُدْ بِها

عَلَی النّاسِ طُرّاً اِنَّها تَتَقَلَّبُ

چو دنیا با تو نیکی کرد نیکی کن تو هم دایم

بمردم زانکه گردانست این دنیای غدار

فَلَا الجُودُ یُفْنِیها اِذا هِیَ اَقْبَلَتْ

وَلَا البُخْلُ یُبْقِیها اِذا هِیَ تَذْهَبُ

چو روی آرد ز جود و بخشش فانی نمیگردد

چو روگردان شود از بخل نتوان کرد نگهداری

اِلامَ تَجُرُّ اَذْیالَ التَّصابی

وَشَیْبُکَ قَدْ نَضا بُرْدَ الشَّبابِ

کجا همی کشی این دامن جوانی را

که کند پیریت از بر لباس برد شباب

بِلالُ الشَّیْبِ فی فَوْدَیْکَ نادی

بِاَعْلَی الصَّوْتِ حَیَّ عَلَی الذَّهابِ

بلال پیریت از دل منادی دارد

برفع صوت که گر طالبی براه شتاب

خُلِقْتَ مِنَ التُّرابِ وَعَنْ قَرِیبٍ

تَغِیبُ تَحْتَ اَطْباقِ التُّرابِ

تو آفریده ز خاکی قریب خواهد بود

که باز روی بپوشی هم از نقاب تراب

طَمِعْتَ اِقامَةً فی دارِ ظَعْنٍ

فلا تطمعْ ورِجلُك في التراب

طمع بیودنت آمد درین جهان خراب

طمع مکن جو بود پای رفتنت برکاب

واُرجئتَ الحجابُ فسوف یأتی

رسولٌ لیس یُحجَبُ بالحجاب

تو مطمئن بجای و زود می آید

پیمبری که حجابش نگشته هیچ حجاب

قصر

أعامرَ المرفوعَ اقصرْ

فإنك ساكنُ القبرِ الخراب

کنی عمارت قصر رفیع کوته کن

که عاقبت شوی از ساکنان قبر خراب

ومَنْ یرجو من الدنیا وفاءً

کمن یرجو شراباً من سراب

امیدوار بدنیا کسی که شد باشد

آن

جو آن کسی که بجوید شراب را ز سراب

ومن کلامه

فإن تسأليني كيف أنتَ فإنني

جليدٌ على ريبِ الزمانِ صليبُ

اگر پرسی که حالت چیست بشنو راستی از من

که هستم جلد بر ریب زمان و ثابت و محکم

حريصٌ على أن لا يُرى بي كآبةٌ

فيشمتُ واشٍ أو يُساءُ حبيبُ

حریصم بهر آن کز من نه بیند بدکسی هرگز

که دشمن در شماتت باشد از من دوستم درغم

وقال علی

فلو كانت الدنيا تُنالُ بفطنةٍ

وفضلٍ وعقلٍ نلتُ أعلى المراتبِ

اگر بودی جهان خوردن بعقل و فطنت و دانش

همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب

وَلكنّما الأرزاقُ حظٌّ وَقِسْمَةٌ

بِفَضْلِ مَلِيكٍ لا بِحِيلَةِ طالِبِ

ولیکن قصهٔ ارزاق کان قسمت ازل شد

بفضل ایزدی باشد نباشد حیلهٔ طالب

وله علی

شَيْئانِ لَوْ بَكَتِ الدِّماءَ عَلَيْهِما

عَيْناي حَتّى أُوذِنَتْ بِذَهابِ

دو چیز اگر همه دم برد و چشم خون گریند

چنانکه هیچ نماند دران نه خون و نه آب

لَمْ يَبْلُغا المِعْشارَ عَنْ حَقَّيْهِما

فَقْدُ الشَّبابِ وَفُرْقَةُ الأَحْبابِ

ز ده یکی نتوان حق گذاردن وان چیست

زوال روز جوانی و فرقت احباب

وله علی

دعا

وَمَا الدَّهْرُ وَالأَيّامُ إلّا كَما تَرى

رَزِيَّةُ مالٍ أَوْ فِراقُ حَبِيبِ

نیست دنیا جزین که می بینی

غم مالست یا فراق حبیب

وَإنَّ امْرَأً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ

تَقَلُّبَ حالَيْهِ لِغَيْرِ لَبِيبِ

هر کو ز آزمودگی نبود

ست تغییر پیش غیر لبیب

ومنه

غالَبْتُ كُلَّ شَدِيدَةٍ فَغَلَبْتُها

وَالفَقْرُ غالَبَنِي فَأَصْبَحَ غالِبِي

بر همه سختی شدم غالب بتایید خدا

فقر غالب گشت بر من چون نبود اینرا علاج

إنْ أُبْدِهِ أَفْضَحْ وَإنْ لَمْ أُبْدِهِ .

اُقْبَل فَقُبِّحَ وَجْهُهُ مِن طالِبِ

گر کنم ظاهر شوم رسوا وگر دارم نهان

وقال علی می کشد هر دم مرا زشت روی اصباح

قَدْ شابَ رَأسی وَرَأسُ الحِرصِ لَمْ یَشِبِ

اِنَّ الحَریصَ عَلَی الدُّنیا لَفی تَعَبِ

سرم شد پیر و حرص من نگردد پیر در عالم

بود دایم حریص آری اسیر محنت دنیا

ما لی اَرانی اِذا ما رُمْتُ مَرتَبةً

فَنِلْتُها طَمَحَتْ عَینی اِلی رُتَبِ

مرا خود چیست می بینم که هر جا خواستم قدری

چو یابم دیده بر قدری دگر باشد ازان اعلا

بالله رَبِّکَ کَم بَیتٍ مَرَرْتَ بِهِ

قَد کانَ یَعْمُرُ بِاللَّذّاتِ وَالطَّرَبِ

بحق کردگارت کز فوا آن خانه بگذشتم

که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرتها

اطارَتْ عُقابُ المَنایا فی جَوانِبِهِ

فَصارَ مِن بَعدِها لِلوَیلِ وَالحَرَبِ

عقاب مرگ پروازی بگرداگرد آن آورد

ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلاه

ومنه

اَلَیسَ کَفاکَ عَلی عُیوبِهِ — وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلی ذُنوبِهِ

از کرم عیب برادر پوش — بر گناهش پرده پوشی کن شعار

وَاصْبِرْ عَلی ظُلمِ السَّفیهِ — وَلِلزَّمانِ عَلی خُطوبِهِ

صبر کن بر ظلم نادان و سفیه — باش صابر بر جفای روزگار

وَدَعِ الجَوابَ تَفَضُّلاً — وَکِلِ الظَّلومَ اِلی حَسیبِهِ

هم جواب جاهل ابله مشو — کار ظالم را با یزد واگذار

وله

اِذا شِئتَ اَنْ تَلقی فَرَزْدَقَ مُتَوابِرا

وَاِنْ شِئتَ اَنْ تَزدادَ حُبّاً فَزُرْ غِبّاً

گر ملالت باید ت هر روز یارت را ببین

ور نه بینی هر دو روز او را شود یاری زیاد

مُنادمةُ الإنسانِ تَحسُنُ مَرّةً

وَإنْ أكثَروا إدمانَها فَسَدَ الحُبّا

بودن مردم بهم نیکو نماید گاه گاه

ور شود بسیار صحبت دوستی یابد فساد

قیل وقف علی قبر النبی صلی الله علیه وسلم وقالَ

بأبی أنتَ وَأمّی یا رسولَ الله إنَّ الجزعَ لقبیحٌ

إلّا علیکَ وَإنَّ الصَّبرَ لجمیلٌ إلّا عنکَ وأنشدَ

هذه یعنی نقلست که آنحضرت علیه السلام بر سر

قبر حضرت سید الانام وشفیع یوم القیام علیه الصلوة

والسلام ایستاده بود واز روی تضرع وتخشع میفرمود

که پدر ومادر من فدای تو یا رسول الله بدرستی که جزع

زشتست الا در اشتیاق تو وصبر خوبست الا در فراق تو

بعد از ان

بعد از ان این ابیات بخواند

ما فاضَ دَمعی عِندَ نائبةٍ

إلّا جَعلتُکَ للبُکاءِ سَبَبا

اشکی نشد ز دیده روان در مصیبتی

الا برای گریه سبب ساختم ترا

وَإذا ذکرتُکَ سامحتکَ بهِ

مِنّی الجفونُ ففاضَ وانسکبا

کردم چو یاد تا ز پی ان شد شاد تو

باران صفت جواهر ریزان ز دیدها

وقال عند قبر فاطمة رضی الله علیها حینَ اشتدَّ

الشوقُ علیه کانَ یأتی القبورَ کُلَّ لیلةٍ وینادی

یا حبیبتاه . یا حبیبتاه فلا یُجیبُهُ أحدٌ فلمّا کانَ بعدَ

سَنَةٍ اشتدَّ شوقُهُ جدّاً فبکی وَجعلَ یقول یعنی

یعنی آنحضرت رضی الله عنه هر صبح وشام که آتش اشتیاق وآلام

در کانون ضمیر منیرش که مرآت اسرار کاینات است شعله برادر آن ردی
بزیارت قبر فاطمه رضی الله عنها توجه نمودی و ندا کردی که یا حبیبتاه
یا حبیبتاه . هیچ جوابی نمی شنود بعد از یک سال این ابیات
فرمود رضی الله عنه

نظم

مالی وقفت علی القبور مسلما
قبر الحبیب فلم یرد جوابی

مرا چه شد که سلام آورم بگورستان
بسوی قبر حبیب و نیابیدم بجواب

أحبیب مالك لا ترد جوابنا
أملِلت بعدی خلة الأحباب

جواب ماندهی ای حبیب چیست ترا
زمن بکر تو ملول و یاری احباب

فاجابه هاتف من خارج البیت

یعنی هاتفی از بیرون خانه جواب داد و این ابیات بخواند

قال

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم
وأنا رهین جنادل وتراب

حبیب گفت چگونه دهم جواب شما
که من رهین شده ام در میان سنگ تراب

أکل التراب محاسنی فنسیتکم
وحجبت عن أهلی وعن أترابی

تراب خورد مرا و شدید از یادم
ز اهل خویش و ز اولاد مانده ام بحجاب

فعلیکم منی السلام تقطعت
عنی وعنکم خلة الأحباب

زمن سلام و دعا بر شما که قطع شدست
میان ما و شما رسم یاری احباب

وقال علیه

فرض علی الناس أن یتوبوا

لکنّ ترکَ الذّنوبِ أوجبُ

توبه بر مردمان بود واجب

لیک ترک گناه ازان اوجب

والدّهرُ فی صرفِه عجیبٌ

وغفلةُ النّاسِ فیه أعجبُ

گردش روزگار بس عجب است

غفلت آدمی در آن اعجب

والصّبرُ فی النّائباتِ صعبٌ

لکنّ فوتَ الثّوابِ أصعبُ

صبر در حادثات صعب بود

لیک فوت ثواب ازان اصعب

وکلُّ ما یُرتجی قریبٌ

والموتُ مِن کلِّ ذاک أقربُ

هرچه داری بدان امید قریب

اگر

مرگ باشد همه ازان اقرب

وقال لابنه رضی الله عنه

حُسینُ إذا کنتَ فی بلدةٍ

غریباً فعاشِر بآدابِها

ای حسین ازانکه ساکن میشوی در خطه

چون غریبی باش در هر حال بر آدابشان

فلا تفخرنَّ فیهم بالنُّهی

فکلُّ قبیلٍ بألبابِها

فخر با ایشان مکن در عقل و فهم خویشتن

زانکه باشند اندر گروه از دانش خود شادمان

ولو عملَ ابنُ أبی طالبٍ

بهذا الأمورِ بأسبابِها

گر عمل کردی یقین ابن ابی طالب بدان

می شدی حاصل وراز جمله بهتر کسب آن

وَلکنّه اعتام اَمرَ الالَه
فَاَخرَقَ فیهِم باَنیابِها

لیک کرد او اختیار امر و فرمان اله
لاجرم با دشت و غم شد زاحداث زمان

عَذیرُکَ مِن ثِقَةٍ بِالّذی
یُنیلُکَ دُنیاکَ مِن طابِها

عذر آور پیش آنکو اعتماد عالمت
میدهد دنیا ترا زان به که داری در گمان

فَلاتَمزَحَنَّ باَوزارِها
وَلاتَفخَرَنَّ لاَوصابِها

شادی بسیار کم کن در جهان و وزر آن
هیچ آزرده مشو از حادثات ناگهان

فَسَلِ الغَدَ بالاَمسِ کَیتَ استَرح
وَلاتَبتَغی سَعیَ دُغّابِها

دار

دار فردا را ابدی محسوب در راحت بزی
زحمت بسیار را بگذار با اهل جهان

کَاَنّی بِنَفسی واعقابِها
وَبالکَرّه بلآء و مجرا بِها

من همی بینم بچشم خویش و فرزندان خویش
کربلاء پر بلا پیدا و صحرایش عیان

اَراها و لَم یَکُ رأیَ العَیان
وَاُوتیتُ مِفتاحَ اَبوابِها

من همی بینم بچشم دل نه چشم ظاهرم
داد است ایزد بدست من کلید مر نهان

مَصایِبُ تاباکَ مِن اَن تُرَدّ
فَاَعدَدتُّها قَبلَ مُنتابِها

چون مصیبتهای عالم رد نخواهد شد ز تو

بسته آماده می باش از پی تشریف آن

سَقَی الله قائِمَنا صَاحِبُ

القِیامَةِ وَالنّاسُ فی دَاْبِها

قایم ما را خدا سیراب گرداند که هست

صاحب روز قیامت رهنمای مردمان

هُوَ المُدرِکُ الثّارَ لی یا حُسَینُ

بَلْ لَکَ فَاصْبِر لِاتْعابِها

او جزا دریابد از روی حقیقت یا حسین

بل ترا هم صبر کن با محنت او ناتوان

لِکُلِّ دَمٍ اَلفُ اَلفٍ وَما

یُقَصِّرُ فی قَتلِ اَحزابِها

هر یکی خونرا هزاران ریزد آن فرد عوض

هیچ تقصیری نخواهد کرد در قتل جهان

هُنالِکَ

هُنالِکَ لا یَنفَعُ الظّالِمینَ

قَولٌ بِعُذرٍ وَاِعتابِها

آن زمان نفعی نخواهد داد اهل ظلم را

ظالمان هرچند عذر آرند روز امتحان

حُسَینُ فَلا تَضجَرَنَّ لِلفِراقِ

فَدُنیاکَ اَضحَتْ لِتَخرابِها

ای حسین من مباش آزرده از جور فراق

من فدای تو مشو وابسته این خاکدان

سَلِ الدُّوَرَ تُخبِرْ وَاَفصِحْ بِها

بِاَنْ لا بَقاءَ لِاَربابِها

باز پرس از خانها تا جمله گویندت فصیح

کین جهان باقی نخواهد ماند بر اهل جهان

اَنا الدّینُ لا شَکَّ لِلمُؤمِنینَ

بِآیاتِ وَحیٍ وَاِیجابِها

مومنا نوا دین منم سگ نیست مومن را بدین

روشنست این حال از آیات وحی حکم ان

لنا نیمة الفخر فی حکمها

فضلت علینا باعرابها

ست با حکم فخر و حکمهای ان همه

میرسد بر ما درود از بهر اظهار و نشان

فصل علی جدک المصطفی

وسلم علیها لطلابها

بر جد خود مصطفی نبوتست صلوات و درود

باش تسلیم وسلامش کو برای طالبان

و منه

عبد الحجارة من سفاهة رأیه

وعبدت رب محمد بصواب

بت پرستید از خطای رای خویش

من پرستم رب احمد را براست

از

عرف ابن حبین ابصر صارما

یهتز ان الامر غیر لعاب

داند ابن عبد گاه ضرب تیغ

انک کار جنگ غیر لعبهاست

لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه

ونبیه یا معشر الاحزاب

حق نسازد خوار دین خویش را

یا نبی خویش را غوغا چراست

اردیت عمرا اذ طغی بمهند

صافی الحدید مجرب قصاب

عمر را کشتم چو طاغی شد بتیغ

تیغ من صافی حدید و جان رباست

وله علم

أبی الله الا ان صفین دارنا

وداركم ما لاح في الافق كوكب
داند ایزد که صفین نیست بجز خانهٔ ما
تا بود بر افق چرخ ستارهٔ سیار
الى ان تموتوا او نموت وما لنا
ولا لكم من خوبة الحرب مهرب
تا بدان دم که بمیرید شما یا خود ما
گر صف اینست کسی را نبود راه فرار

ومنه

انا علي وابن عبد المطلب
مهذب ذو سطوة وذو حسب
منم علی بن عبد مطلب بیقین
زکی و پاک و خداوند فضل و صولت شدید
قرن اذا لاقيت قرنا لم يهب
من يلقني يلق المنايا والكرب

دلاورم

دلاورم چو شوم با غریم روی بروی
کسی که پیش من ایستاد مرگ خود دید
انا الغلام العربي المنتسب
من خير عود في مصاص المطلب
در نسب دادی منم امروز فرزند عرب
از نکوتر شاخ عبد مطلب سایه فکن
يا ايها العبد اللئيم المنتدب
ان كنت للموت محبا فاقترب
جنگ جویان آمدی یا ایها العبد اللئیم
مرگ را گر آرزو داری بیا نزدیک من
ان لست بالحرب العوان بالادب
وعن قريب غير شك تنقلب
نیستی در جنگ پر دل گرچه میخواهد دلت
زود باشد اینک برگردی ازین جنگ و فتن

وله

يا ايها السايل عن اصحابي
ان كنت تبغي خبر الصواب
اى كه از اصحاب من دارى سوال
گر همى خواهى خبر از من صواب
أنبئك عنهم غير ما كذاب
بانهم اوعية الكتاب
سازمت آگاه از ايشان بى دروغ
آنكه با ايشان بود هر كتاب
صبر لدى الهيجاء والضراب
فسل بذاك معشر الاحزاب
صابران نزديك هيجا و نبرد
پرس اين وز كسى بشنو جواب

وله

ستشهد

ستشهد لي بالكر والطعن راية
حباني بها الطهر النبي المهذب
رايت اسلام بر قوم گواهى ميدهد
آنكه پيغمبر بحل آن مرا كرد اختيار
وتعلم انى في الحروب اذا التظت
بنيرانها الليث الهموس المحرب
باز دانى آنكه من در جنگها گر آتشست
ور دم نيران او شير دمانم بيقرار
ومثلي لاقى الهول في مفظعاته
وقل له الجيش الخميس العطبطب
مثل من هر كس كه آيد در صف جنگ و نبرد
از هزيمت كم شود گر مرد باشد كى شاد
وقد علم الاحياء انى زعيمها
واني لدى الحرب العذيق المرجب

هر که هست از زندگان داند که من فرمان دهم
من بهنگام وغا هستم ستون استوار

وقال علیه

فان کنت بالشوری ملکت امورهم
فکیف بهذا والمشیرون غیب
گر زروی مشورت در کار شان مالک شدی
چون بود این چون مشیران غایبند و بیخبر
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم
فغیرک اولی بالنبی واقرب
ور تو با خصمها حجت بقرب خویشی است
غیر تو اولیست با پیغمبر و اقرب دگر

ومنه

کن ابن من شئت واکتسب ادبا
یغنیک محموده عن النسب

پسر هر که تو باشی ادبی حاصل کن
تا غنی سازدت اخلاق نکو از پدران
فلیس یغنی الحسیب نسبته
بالا لسان له ولا ادب
نه بهر سود کسی را ادب و نسبتهم
که نه او را ادبی باشد و نی نطق و بیان
ان الفتی من یقول ها انا ذا
لیس الفتی من یقول کان ابی
آن جوانست که گوید منم اینک حاضر
نیست مرد آنکه بگوید پدرم بود فلان

وقال علیه

الم تر ان الدهر یوم ولیلة
یکران من سبت جدید الی سبت
نه ببینی آنکه سرانجام دهر روز و شبیست
مکرر است ز شنبه بشنبه ثانی

فقل لجديد الثوب لا بد من بلى
وقل لاجتماع الشمل لا بد من شتت

بجامه نو پوش نو از کهنگیش یاد آور
بگو بجمع طرب قصه پریشانی

قال فی مرثیة النبی صلی الله علیه وسلم

نفسی علی زفراتها محبوسة
یا لیتها خرجت مع الزفرات

جان من بر نالهای زار من زندانیست
کاشکی با نالهای من برون رفتی ز تن

لا خیر بعدک فی الحیوة وانما
ابکی مخافة ان تطول حیاتی

هیچ چیزی نیست در حال حیوة از بعد تو
گریه زان دارم که تا که دیر مانم بی تو من

ومنه علیه

بیت

بیت وثوب وقوت یوم
یکفی لمن فی غد یموت

خانه و جامه و قوت یک روزه بست
بس بود انرا که فردا خواهد بودن اش وفات

وربما مات نصف یوم
والنصف من قوته یفوت

ای بسا مسکین که مرد از ناگهان در نصف روز
نصف قوت روز او گردید فوت از حادثات

وقال علیه السلام

دبوا دبیب النمل لا تفوتوا
کیما تنالوا الدین او تموتوا

روان گردید همچون مور و وقت از دست نگذارید
که تا یابید دین یا خود بمیرید اندرین مسکن

أَوْلَا فَإِنِّي طَالَمَا عَصَيْتُ
قَدْ قُلْتُمْ لَوْ جِئْتَنَا نَجَيْتُ

بسی اوقات بر من طعن کردید از ره عصیان
شما گفتید سوی ما بیا اینک رسیدم من

لَيْسَ لَنَا مَا شِئْتُمْ وَشِئْتُ
بَلْ مَا يُرِيدُ الْمُحْيِي الْمُمِيتُ

شما را نیست آگهی که میخواهید و ما دانم
ولی آن چنان گردد که خواهد خالق ذو المنن

ومنه علیه

صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَّاتِ لَمَّا تَوَلَّتِ
وَأَلْزَمْتُ نَفْسِي صَبْرَهَا وَاسْتَمَرَّتِ

صبر کردم بر همه لذات عالم تا گذشت
صبر لازم داشتم بر نفس و آمد با قرار

وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ

فان

فَإِنْ طَمِعَتْ تَاقَتْ وَإِلَّا تَسَلَّتِ

نیست مرد الا که حکم او رود بر نفس خویش
گر خورد مشتاقتر گردد و گرنه سازگار

يَا جَامِعًا آمَالَهُ سَاعَاتُهُ
وَدَنَتْ مَنِيَّتُهُ لَهُ وَوَفَاتُهُ

ای که هر ساعت بخود امیدها جمع آوری
مرگ تو نزدیک آمد تا برآرد از تو گرد

اِرْجِعْ فَإِنِّي عِنْدَ مُخْتَلَفِ الْقَنَا
لَيْثٌ تَكُرُّ عَلَى الْعِدَى جُرْأَتُهُ

باز گرد آنکه من در معرض ضرب سنان
شیر گردم بر اعدا گاه آهنگ نبرد

وقال علیه

أَقُولُ بِعَيْنِي اجْتَنِبِ اللَّحَظَاتِ
وَلَا تَنْظُرِي يَا عَيْنُ بِالسَّرَقَاتِ

گویم بچشم خود که نظر را نگاه دار
با خویش دار چشم وبد از دی مکن نگاه

فکم نظرة قادت الی القلب شهوة
واصبح منه القلب بالجراحات

بس دیده که دید مراد دل تمام
چون بیگذشت در دل ازان حسرت واه

ومن

خلیلی لا والله ما من ملمة
تدوم علی حی وان هی جلت

ای یار مستمند خدا کین غم وبلا بر هیچ کس نماند اگر چه بود عظیم

فان نزلت یوما فلا تخضعن لها
ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت

روزی اگر غمی رسد از وی مشو زبون
شکوه مکن چو لغزی ازین راه مستقیم

فکم

فکم من کریم یبتلی بنوائب
فصابرها حتی مضت واضمحلت

بسا دلی ز کریم بغمها اسیر شد
بس صبر کرد تا بگذشت آن شد عدم

وقال علم

اذا کان بیات بلغن المدی
وکادت لهن تذوب المهج

بلا وفتنهٔ دور زمان گرد چون پایان
که جان نزدیک گردد

وحل البلاء وبان العزاء
فعند التناهی یکون الفرج

ومنه

قَرِّبِي ذا الفَقارِ فاطِمَ مِنّي
فَاَخِي السَّيفَ يَومَ كُلِّ هِيَاجِ

بیا ای فاطمه نزد من آور ذوالفقار من
که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا

قَرِّبِي الصَّارِمَ الحُسَامَ فَاِنّي
رَاكِبٌ فِي الرِّجَالِ نَحوَ الهِيَاجِ

بنزدیک من آور تیغ برانم که من هستم
درون خیل مردان شهسواری شد بابرجا

وَرَدَ اليَومَ نَاصِحٌ يُنذِرُ النَّاسَ
جُيُوشًا كَالبَحرِ ذِي الأَموَاجِ

رسیدم پندگو از بهر مردم تا خبر گویم
بلشکرها که بی پایان و مواجست چون دریا

وَرَدُوا مُسرِعِينَ يَبغُونَ قَتلِي

وایکا

وَأَبِيكَ المَحجُوبُ بِالمِعرَاجِ

شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند
بحق باب تو کو را بود معراج او ادنی

سَوفَ اُرضِي المَلِيكَ بِالضَّربِ مَا
عِشتُ إِلَى أَن أَنَالَ مَا أَنَا رَاجِ

کنم راضی ز خود حق را بضرب تیغ چندانی
که باشم زنده تا مقصود خود یابم درین دنیا

مِن ظُهُورِ الإِسلَامِ أَو يَأتِيَ المَوتُ
شَدِيدًا فِي شَاخِبِ الأَودَاجِ

ز اظهار مسلمانی و گر آید قضا بر سر
قوی باشم گر از شریان من خون بر جهد بالا

وله علم — الحاء

كُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَلتُهُ
لَا تَرَكَ اللهُ لَهُ وَاضِحَة

گرفتم دوست بسیاری و پیوند
که دندانشان کند از سر خداوند

وکلهم اروغ من ثعلب

ما اشبه الليلة بالبارحه
همه هستند چون روباه مکار

چه امشب با شب دوشست با ما

ومنه علیه

ولا تفش سرك الا اليك
فان لكل نصيح نصيحا

مکن فاش سر خود الا بخود
اگرچه بود پند گویت فصیح

فانی رایت غواة الرجال
لا یترکون اديما صحيحا

نماند کسی را ادیمی صحیح

افلح

فرد الخ

أفلح من كان له مزخة يزخها ثم ينام الفخة

خوشا حال کسی کو را بود جنبد گه گه که چون جنباند او را بعد از آنش خواب خوش گیرد

قال رضي الله عنه يا ابن آدم أيامك ثلاثة
يوم أنت فيه فاعمل لنفسك واجهد لها وأمس
ماضي بخيره وشره لا تدركه إلى يوم القيامة وغد
مقبل بسعده ونحسه لا تدري أتبلغه أم لا ثم
أنشأ يقول رضي الله عنه

یعنی روایتست که روزی آن طایر قدسی و شاهباز
ریاض فردوسی این حدیث قدسی بر زبان حکمت سرای که
ترجمان لسان حقست دامیز مود معنی حدیث انکه
ای فرزند آدم خلاصهٔ اوقات عمر تو سه روزست
یکی امروزست که روزی تست و درین روزی تکاسل

منمای واز وی جهد در کمال نفس خود بیفزای دیگر فردا ست
که خواهد آمد و ترا حقیقت آن معلوم نیست که ندانی که دران
روز رسی یا نه دیگر دی روزست که گذشت و آن روز را
در نیابی تا روز قیامت بعد ازان این ابیات انشاد
فرمود علی رضی الله عنه

شعر

مَتَی أَمْسُكَ الْمَاضِي شَهِيدًا مُعَدَّلًا
وَأَصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدُ
گذشت دی که گذشتست بر توست گواه
رسید بهر تو امروز و این گواه دگر
فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ اقْتَرَفْتَ إِسَاءَةً
فَثَنِّ بِإِحْسَانٍ وَأَنْتَ حَمِيدُ
بدی اگر چه بدی از تو در وجود آمد
نکوئی بکن امروز عذر آن میکر
وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْمًا إِلَى غَدٍ
لَعَلَّ غَدًا يَأْتِي وَأَنْتَ فَقِيدُ

بکار

بکار خیر همان روز را برو ز دگر
که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر
وَيَوْمُكَ إِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ
عَلَيْكَ وَمَاضِي الْأَمْسِ لَيْسَ يَعُودُ
چو روز خویش به بینی رسد بتو نفعش
که دی گذشت و نیاید بخدمت دگر

وقال رضی الله عنه

يَا شَاهِدَ اللهِ عَلَيَّ فَاشْهَدْ
أَنِّي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ أَحْمَدْ
گواهی ده بحق بر من ای آنکه گواه حق
که من بر دین پاک احمدم اینست راه من
مَنْ شَكَّ فِي الدِّينِ فَإِنِّي مُهْتَدِي
يَا رَبِّ فَاجْعَلْ فِي الْجِنَانِ مَوْرِدِي
کسی کز جهل شک در دین کند من رهنمای او

رسان در جستم یارب که هست آرامگاه من **ومنه**

جَنْبِي تَجَافَى عَنِ الوِسَادِ

خَوْفاً مِنَ المَوْتِ وَالمَعَادِ

پهلوی من تهی بود از خوابگاه نرم

از بیم مرگ و ترس شدن با معاد باز

مَنْ خَافَ مِنْ سَكْرَةِ المَنَايَا

لَمْ يَدْرِ مَا لَذَّةُ الرُّقَادِ

هر کس که از مشقت مردن بود بترس

لذت ز خواب هیچ ندارد شب دراز

قَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهَاهُ

لَا بُدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ

در مزرع حیات زراعت تمام شد

وقال عليه چون گشت در رسید درودن رسد فراز

إِنَّ الَّذِينَ بَنَوْا فَطَالَ بِنَاؤُهُمْ

و

وَاسْتَمْتَعُوا بِالأَهْلِ وَالأَوْلَادِ

آنها که ساختند بناهای مرتفع

ز اولاد و اهل خویش همه شاد در نعیم

جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ

فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ

باد فنا گذشت بسوی دیارشان

گویا که بوده اند بمیعاد که مقیم

ومنه رضي الله عنه

عَلَيْكَ بِبِرِّ الوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا

وَبِرِّ ذَوِي القُرْبَى وَبِرِّ الأَبَاعِدِ

با مادر و پدر به نکویی معاش کن

نزدیک و دور را بکرم باش مهربان

فَلَا تَصْحَبَنَّ إِلَّا تَقِيّاً مُهَذَّباً

عَفِيفاً زَكِيّاً مُنْجِزاً لِلْمَوَاعِدِ

منشین تو جز بمردم پاکیزه تقی
با عفت وصفا که بود راست قولان

وقارن إذا قارنت حرًّا مؤدبًا
فتىً من بني الأحرار زين المفاخر

نزدیک شو بمردم آزاده ادیب
کز خاندان عز و شرف باشد آن جوان

وكفّ عن الأذى واحفظ لسانك وارتقب
فديتك في ود الخليل المساعد

آزار را بمان و زبانت نگاه دار
ای من فدای تو بمحبان مدد رسان

وما فتىً يبذل المال في طلب العلى
بهمة محمود الخلائق ماجد

در بذل مال کوش پی جستن علو
از همت حمیده بنزد جهانیان

ولی

وكن واثقًا بالله في كل حادث
يصنك مدى الأيام من عين حاسد

میدار اعتماد بحق در همه امور
تا حق نگاه داردت از چشم حاسدان

وبالله فاستعصم ولا ترج غيره
ولا تك في النعماء عنه بجاحد

از حق پناه جوی و بغیرش مدار امید
منکر مشو بنعمت دارای انس و جان

وغض عن المكروه طرفك واجتنب
أذى الجار واستمسك بحبل المحامد

چشمت بپوش از همه مکروه و دور باش
همسایه را از لطف مرنجان و مدح خوان

فلا تبن للدنيا بناءً مؤمل
خلودًا فما حي عليها بخالد

امید راکواو ومنه زجهان بنا
جاوید هیچ زنده نماندست درجهان

وَكُلُّ صَدِيقٍ لَيْسَ فِي اللهِ وُدُّهُ
فَنَادِ عَلَيْهِ سَلْ بِهِ مَنْ مُزَايِدُ

هر دوستی که نیست خدائی محبتش
آواز ده زبهر فرادش بمردمان

وقال علیه

ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِم وَجْدِي
وَبَقِيتُ فِرَاقَهُم وَحْدِي

رفتند انکه بود بدیشان سرور من
ماندم زبعد فرقت آن همدمان وحید

مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ
شِبْرَانِ وَهُوَ بِغَايَةِ البُعْدِ

در خاک هرکه رفت اگر دو دیش بو

باشد

باشد برابر دو وجب ست بس بعید

لَوْ كُوشِفَتْ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ الثَّرَى
لَمْ يُعْرَفِ المَوْلَى مِنَ العَبْدِ

بر خلق اگر گشاده شود پردهای خاک
مولای ملک را نشناسند از عبید

ومنه

إِذَا مَا المَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ ثَلَاثًا
فَبِعْهُ وَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادِ

سه صفت رانکه ازانکه نمی دارد مرد
بفروشش بود ار چند کفی خاکستر

وَفَاءً لِلصَّدِيقِ وَبَذْلَ مَالٍ
وَكِتْمَانُ السَّرَائِرِ فِي الفُؤَادِ

بذل مالست و وفاداری واخلاص بدوست
در دل از غیر نهان کردن سترست دگر

لو كانت الأرزاق تجري على
مقدار ما يستأهل العبد
اگر زانکه گشتی روان رزقها
بمقدار اهلیت و اعتبار
لكان من يخدم مستخدما
وغاب نحس وبدا سعد
فراوان ز مخدوم خادم شدی
شدی نحس پنهان و سعد آشکار
واعتذر الدهر إلى أهله
واتصل السؤدد والمجد
جهان خواستی عذر از اهل خویش
بهم جمع گشتی صدور کبار
لكنها تجري على سمتها
كما يريد الواحد الفرد

وقال رضي الله عنه

بكيت على الشباب قد تولى
فيا ليت الشباب لنا يعود
گریه دادم بر جوانی زانکه برگشت و برفت
کاشکی روز جوانی بازگشتی سوی ما
فلو كان الشباب يباع بيعا
لأعطيت المبايع ما يريد
گر جوانی را کسی بفروختی بیعی درست
دادمی من بایعش را هرچه جستی در بها
ولكن الشباب إذا تولى
على شرف فمطلبه بعيد
لیکن ایام جوانی چون بگرداند روی
دور شد منزل مقصود از و فرسنگها

ومنه رضي الله عنه

ولی از تو بر راه خود می رود
بدان سان که میخواست پروردگار

وقال

صَدِيقُ عَدُوِّي دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي
وَإِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُودُ
دوستدار دشمن من در عداوت داخلست
من کسی را دوستم کو هست یار من
فَلَا تَقْرَبَنْ مِنِّي وَأَنْتَ صَدِيقُهُ
فَإِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدُ
دور شو از من که هستی دوستدار دشمنم ماتن
دل چو دور از دل بود اولیست دوری بهم

ومنه

مَا وَدَّنِي أَحَدٌ إِلَّا بَذَلْتُ لَهُ
صَفْوَ الْمَوَدَّةِ مِنِّي آخِرَ الْأَبَدِ

لی

کسی نکرد بمن دوستی مگر که ورا
ز من صفای محبت رسید تا بابد
وَلَا قَلَانِي وَإِنْ كَانَ الْمُسِيءُ بِنَا
إِلَّا دَعَوْتُ لَهُ الرَّحْمٰنَ بِالرَّشَدِ
کسی نکرد ستمکاری و جفا با من
مگر که دادمش اندر دعای خیر مدد
وَلَا ائْتُمِنْتُ عَلَى سِرٍّ فَبُحْتُ بِهِ
وَلَا مَدَدْتُ إِلَى غَيْرِ الْجَمِيلِ يَدِي
امین کس نشدم در نهان که کردم فاش
به پیش کس نکشیدم دراز دست بدی
وَلَا أَقُولُ نَعَمْ يَوْمًا فَأُتْبِعُهُ
بُخْلًا وَلَوْ ذَهَبَتْ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ
بهیچ روز نگفتم نعم که از پی آن
نشدم بخیل اگر بذل مال بود و ولد

وقال

ما اكثر الناس لا بل ما اقلّهم
والله يعلم اني لم اقل فندا

در فضای دهر بسیارند مردم بل کمند
داند ایزد کاندرین گفتار نبود شکی

اني لافتح عيني حين افتحها
على كثير ولكن لا ارى احدا

میگشایم دیده خود را بهنگام نظر
بر فراوان مردمان لیکن نمی بینم یکی

وله

همومُ رجالٍ في امورٍ كثيرةٍ
وهمّي من الدنيا رفيقٌ مساعدُ

همت مردم فراوانست اندر کارها
همت من در جهان یار موافق دان و بس

يكون كروحٍ بين جسمين قسمت

فجسماهما

فجسماهما جسمان والروح واحدُ

از صفا یک روح باشد منقسم با آن دو جسم
جان یکی باشد میان جسمهای آن دو تن

ومنه رضي الله عنه

وما الدهر والايام الا منازلٌ
يسير بها ساير الى الموت قاصدُ

دنیا و عمر نیست بجز چند منزلی
ره رو بدان روانه شده و مقصدش اجل

فوا عجبا منها وتلك عجيبةٌ
منازل تسرى والمسافر قاعدُ

ست از زمانه بس عجب و این عجب تر است
منزل روان شدست و مسافر نشسته شل

وقال

تغرّب عن الاوطان في طلب العلى

وَسَافِرْ فَفِي الأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدٍ
غربت کن از وطنها در جستن بزرگی
رو در سفر که پنج است نفع سفر بدوران
تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ
وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ
کسب معاش کردن و دیدن عموم علم
علم و ادب فزودن با صحبت بزرگان
فَإِنْ قِيلَ فِي الأَسْفَارِ ذُلٌّ وَمِحْنَةٌ
وَقَطْعُ الْفَيَافِي وَارْتِكَابُ الشَّدَائِدِ
گویند در سفرها خواری و محنت آمد
بریدن بیابان حمل مشقت آن
فَمَوْتُ الْفَتَى أَوْلَى لَهُ مِنْ حَيَاتِهِ
بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ
موت جوان نکوتر البته از حیاتش

دردار ملک جاهد با خواری فراوان

وقال وهو محموم بنتی فاطمة رضی الله عنه
یعنی روزی که آتش سرکش تب و حمی در بدن بی همتای
حضرت سلطان الاولیا استیلا و استعلاء داشت این
ابیات بر حضرت فاطمه علیها رضی الله میخواند وان حضرت
قطرات مطرات اشک گوهر بار بر عذار پر انوار می راند

نظم

وَإِنَّ حَيَاتِي مِنْكِ يَا ابْنَةَ أَحْمَدٍ
بِإِظْهَارِ مَا أَخْفَيْتُهُ لَشَدِيدُ
زندگی من زشت ای دختر احمد یقین
در نهان و آشکار خویشتن مستم شدید
أَتَصْرَعُنِي الْحُمَّى لَدَيْكِ وَأَشْتَكِي
إِلَيْكِ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدِيدُ
تب مرا افکند در پیش تو وز آن شکوه

با تو دارم چون زمردان کس نظر من ندید

أُصَرُّ عَلَى صَبْرٍ وَأَقْوَى عَلَى مُنًى

إِذَا صَبْرُ خَوَّادِ الرِّجَالِ بَعِيدُ

تا بتم بر صبر و بسیاری قوی بر آرزو

کار صبر از مردم ترسنده می باشد بعید

وَلَكِنْ لِأَمْرِ اللهِ تَعْنُو رِقَابُنَا

وَلَيْسَ عَلَى أَمْرِ الْإِلَهِ جَلِيدُ

لیک بر امر خدا از دست گردنهای ما

نیست بر امر خداوند جهان را فرید

وَفِي هَذِهِ الْحُمَّى دَلِيلٌ بِأَنَّهَا

لِمَوْتِ الْبَرَايَا قَائِدٌ وَبَرِيدُ

اینچنین سوز و تب محرق دلیل آمد که آن

مرگ مجموع خلایق را بود پیک و برید

وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَثِيرًا يَتَمَثَّلُ بِهَذَا

البیت

البَيْتِ كَمَا رَوَى ابْنُ مُلْجَم عليه لعاينُ الله

آن حضرت رضی الله عنه بسیاری به این بیت مثل زدی

و میخواندی بروایت ابن ملجم لعنة الله علیه وهی هذه

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي

عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِ

حیات او ارادت دارم و او رای قتل من

بگو عذر خلیلم من چه خواهم او چه میخواهد

قیل قَتَلَ امیر المومنین رضی الله عنه من تا بیر

بُطُونِ قُرَيْشٍ يَوْمَ أُحُدٍ فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ مَا يُرِيدُ

عَلِيٌّ أَنْ يَتْرُكَ مِنْ قُرَيْشٍ وَاحِدًا فَكَأَنَّهُ حَرِيصٌ عَلَى

قَتْلِهِمْ فَقَالَ مَا حَرَصْتُ عَلَى ذَلِكَ وَإِنَّهُ لَيَسُوءُنِي

مَا يَصِيرُونَ إِلَيْهِ بَعْدَ الْقَتْلِ وَوَيْلٌ عَلَى قُرَيْشٍ كَيْفَ

كَفَرَتْ نُبُوَّتَهَا وَأَفْنَتْ عَدَدَهَا وَصَارَتْ إِلَى النَّارِ

ثُمَّ أَنْشَدَ عَلَيْهِ رضی الله عنه **یعنی** نقلست که امام ابرار

و قاتل کفار روز کارزار احد اکابر بباد از جیش
قریش قتل کرد و بدوزخ فرستاد یکی از ایشان آواز
داد بنعره و فریاد که علی نمیخواهد و در خاطر ندارد که یکی
از قریش زنده بگذارد و چون شیر درنده است بر ایشان
آنحضرت رضی الله عنه در جواب گفت من چنین هستم اما مرا
خوش نمی آید و بغایت قبیح می نماید طریق و روش
ایشان که کافر شدند برب العالمین و رفتند باسفل
السافلین و این ابیات بگفت رضی الله عنه و من بده

قُرَیْشٌ بَدَتْنَا بِالْعَدَاوَةِ اَوَّلاً
وَجَاءَتْ لِتُطْفِي نُورَ رَبِّ مُحَمَّدِ
قریش اول ما کردند بنیاد عداوت را
که بنشانند نور رب احد آمدند اینجا
بِاَفْوَاهِهَا وَالْبِيضُ بِالْبِيضِ تَلْتَقِي
بِاَيْدِيهِمْ مِنْ كُلِّ عَضْبٍ مُهَنَّدِ

بدمهای خود و شمشیر با شمشیر شد ملحق
بدست ما و ایشان تیغهای هندی تبرا
وَخَطِّيَّةٍ قَدْ ثُقِّفَتْ سُمْرٍ نَيِّرَةٍ
اَسِنَّتُهَا قَدْ حُودِثَتْ بِمُجَدَّدِ
سنان خطی محکم سنین و سمهری نیزه
که سرهای سنینش روشنست و تازه درسیا
فَقُلْتُ لَهُمْ لَا تَبْعَثُوا الْحَرْبَ وَاَسْلِمُوا
وَفِيئُوا اِلَى دِينِ الْمُبَارَكِ اَحْمَدِ
مینگیزید گفتم حرب و در اسلام روی آرید
روان آیید سوی دین احمد سید بطحا
فَقَالُوا اَكْفُرْنَا بِالَّذِي قَالَ اِنَّهُ
الحکم ص تُوَعِّدُنَا بِالْحَشْرِ وَالنَّشْرِ فِي غَدِ
همه گفتند ما کافر شدیم آن شخص را کو گفت
وعید ما بحشر و نشر و حکم حاکم فردا

فعلتهم والله افضل قربة

الى ربنا البر العظيم الممجد

بديشان گفتم اى والله كافضل قربتى انيست

سوى پروردگار عظيم وامجد واعلا

ومنه عليه

تمنى رجال ان اموت وان امت

فتلك سبيل لست فيها باوحد

هميخواهند مردم مردن من وگر بميرم من

درين تنها نه من باشم بيايد جمله راودن

وليس الذى يبقى خلافى بضرني

ولا موت من قد مات قبلى بمخلد

بس از من هركه مى ماند ورا زو نيست آزادى

ور از من پيشتر ميرد وندهد كش بقاى من

وانى وقد مات قبلى لكالذى

يزور

يزور خليلا او يروح ويغتدى

من وهركس كه پيش از من بميرد ميهمان باشد

كه يارى را زيارت كرد ورفت او ازان مسكن

وقال عليه

اغض عينا على القذا

وتصبر على الاذى

چشم پوشيده دار بر مكروه   صبر كن بر مشقت و ايذا

انما الدهر ساعة   يقطع الدهر كل ذا

هست دوران دهر يكساعت   مى شود قطع سربسر دنيا

ايضا

رأيت الدهر مختلفا يدور   فلا حزن يدوم ولا سرور

بديدم دهر را بس مختلف حال   نه دروى حزن ماند نه سرورش

وقد بنت الملوك بها قصورا   فلم يبق الملوك ولا القصور

بنا كردند شاهان قصرها را   ولى نه شاه ماند نه قصورش

قال لما عوتب على المطايبة

أريد بذاكم أن تهشوا لطلعتي

وأن تكثروا بعدي الدعاء على قبري

فرح خواهم شما را من بدين خوشگوئی و طيبت

دگر گز بعد من گوييد بر قبرم دعای من

وأن تمنحوني في المجالس ودكم

وإن كنت عنكم غائباً أحسنوا ذكري

دگر کاندر مجالس دوستی از انیم دارید

وگر غایب شوم گویید ذکر نیکهای من

وقال

أبني إن من الرجال بهيمة

في صورة الرجل السميع المبصر

ای پسر بعضی ز مردم چارپا باشد که او

در مثال صورت مردمست و بصير

فطن

فطن بكل رزية في ماله

وإذا أصيب بدينه لم يشعر

زيرکست او در زيانهای مال خويشتن

چون بکار دين رسد اصلا نباشد زان خبر

ومن كلامه

رب فتى دنياه موفورة

ليس لها من بعدها آخرة

بسا جوان که بود دنيوی فراوانش

زبعد آن نبود آخرت نصيب او را

وآخر دنياه مذمومة

يتبعها آخرة فاخرة

يکی دگر بود او را بچشم دنيا زشت

همیشه از ره صدقست در پی عقبا

وآخر قد حاز كلتيهما

قد جمع الدنیا مع الآخرة

یکی دکر ز پی هر دو رفت و حاصل کرد
کرفت دولت دنیا و آخرت یکجا

و آخر یحرم کلتیهما
لیس له دنیا و لا آخرة

یکی دیکر شده بروی حرام این هر دو
که نیست هیچ نصیبش نه دین و نه دنیا

وقال

بلوت صروف الدهر ستین حجة
وجربت حالیه من العسر والیسر

مبتلا کشتم بکردشهای کیتی شصت سال
آزمودم عاقبت در وی دو حال از خیر و شر

فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی
ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

بعد دین چیزی ندیدم از غنا چیزی دکر
بعد کفر از فقر هم چیزی ندیدم زشت تر

ومن کلامه

تکثر من الاخوان ما استطعت انهم
عماد اذا استنجدتهم وظهور

زیادت کن ز اخوان صفا چندانکه بتوانی
که ایشانند مانند ستون قصر امیدت را

وما بکثیر الف خل وصاحب
وان عدوا واحدا لکثیر

اکر باشد هزارت دوست بسیاری نباشد آن
ولی بسیار باشد کر بود یک دشمن تنها

روی المدائنی باسناده ان الاشعث بن قیس
دخل علی امیر المومنین علیه السلام بصفین وهو قائم
ویصلی ظهره وقال قلت یا امیر المومنین ادءب

بالليل دوب بالنهار فانسل من صلابه وهو يقول

يعنى روايت كرد مداينى باسناد خود از اشعث

ابن قيس كه كفت در آمدم پيش امير المومنين در روز جنك

صفين و آنحضرت بنماز پيشين كفتم يا امير المومنين مسوت

و تعب بهر روز و بهر شب جون از نماز فارغ شد اين ابيات

بخواند على الله عنه

اصبر على تعب الادلاج والسهر

وبالرواح على الحاجات والبكر

صبر كن بر شب تار و تعب بيدارى

باز رو در پى حاجات و طلب وقت صباح

لا تضجرن ولا يعجزك مطلبها

فالنجح يتلف بين العجز والضجر

مشو آزرده و از عجز مخور غم بطلب

زانكه با عجز و تعب دست دهد فوز و نجاح

انى

انى وجدت وفى الايام تجربة

للصبر عاقبة محمودة الاثر

يافتم در همه ايام بتجربه ام

صبر را عاقبت كار بنيكى و صلاح

وقل من جد فى امر يطالبه

واستصحب الصبر الا فاز بالظفر

كم بود آنكه كند سعى و طلب در مطلوب

صبر هم صحبتش الا كه برد فوز و فلاح

وقال

اصبر قليلا فبعد العسر تيسير

وكل امر له وقت وتدبير

صبر كن اندك كه بعد از سختى آسانى بود

هست هر كارى رهين وقت با تدبير و راى

وللمهيمن فى حالاتنا نظر

وفوق تدبيرنا لله تقدير

دارد ايزد از كرم در كارهاى ما نظر

برتر از تدبير ما افتاد تقدير خداى

وله

جميع فوائد الدنيا غرور — ولا يبقى للمسرور سرور

جهان و منفعتهايش غرورست — نماند شاد مانرا شادمانى

فقل للشامتين بنا افيقوا — فان نوائب الدنيا تدور

بگو اهل شماتت با خود آيند — كه گردانست حال دهر فانى

ومنه

حرض بنيك على الآداب في الصغر

كيما تقر به عيناك في الكبر

كودكانت را بخردى بر ره آداب دار

تا شود روشن بديشان چشمهايت در كبر

وانما مثل الآداب تجمعها

فى

في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر

اين مثل بشنو كه آدابى كه آن جمع آورى

در زمان كودكى چون نقش باشد در حجر

هي الكنوز التي تنمو ذخائرها

ولا يخاف عليها حادث الغير

اينك آن گنجى كه مال او شود مردم فزون

نيست خوفى بروى از تغيير چرخ كينه ور

ان الاديب اذا زلت به قدم

يهوى على فرش الديباج والسرر

آن بود عاقل كه چون پايش بلغزد ناگهان

او فتد بر فرش ديبا و حرير و تخت زر

الناس اثنان ذو علم ومستمع

واع وسائرهم كاللغو والعكر

آدمى يا صاحب علمست يا خود مستمع

دیگران مانند خاک تیره و سنگ و مدر

ومن کلامه

لئن ساءنی دهرٌ فقد سرّنی دهرُ

وان مسّنی عسرٌ فقد مسّنی یسرُ

گر غمی آید ز دهرم شادی آید دگر

ور بمن دشواری آید هستش آسانی قیاس

لکلٍّ من الایّام عندی عادةٌ

فان ساءنی صبرٌ وان سرّنی شکرُ

عیش من در حیلهٔ ایام نیکو عادتیست

گر بد آید صبر دارم ور نکو آید سپاس

وقال

دواؤک فیک وما تشعرُ

وداؤک منک وما تبصرُ

دوای درد تو باشد ز تو نمیدانی

زت

ز تست درد تو و نبینی بدان بینا

وانت الکتاب المبین الذی

باحرفه یظهر المضمرُ

توی کتاب خداوند آن کتاب مبین

که حرفها که نهانها از آن شود پیدا

وتزعم انّک جرمٌ صغیرٌ

وفیک انطوی العالم الاکبرُ

گمان بری که صغیر او فتاده جرم تنت

یقین بدانک درو ست عالم کبرا

فلا حاجةً لک من خارج

وفکرک فیک وما تفکّرُ

ترا برون ز وجود تو هیچ حاجت نیست

بتست فکر تو و نیست فکر خویش ترا

ومنه

تؤمّل فی الدنیا طویلاً وما تدری

إذا جنّ ليلٌ هل تعيش إلى الفجرِ
فکر درد دنیا بسی کردی و معلومت نشد
انکه چون شب گشت خواهی ماند تا وقت سحر

فكم من صحيحٍ مات من غير علّةٍ
وكم من مريضٍ عاش دهراً إلى دهرِ
ای بسا کس کو بصحت بود ولی علت بمرد
وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم دگر

وكم من فتىً يمسي ويصبح آمناً
وقد نسجت أكفانه وهو لا يدري
ای بسا مرد جوان کو روز و شب ایمن بود
بافته دوران کفن بهر وی و او بیخبر

وقال علیه

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفها
وإن أعسرت حتى يضرّ بها الفقرُ

غنای

غنای نفس کافی نفس را تا مطمئن گردد
وگر سختی کشد چندانکه آزاری بود زانش
فما عسرةٌ فاصبر لها إن لقيتها
بدائمةٍ حتى يكون لها يسرُ
دوای نیست محنت را چو بینی صبر پیش آور
به وقتی که ایزد عاقبت گرداند آسانش

ومنه

النار أهون من ركوب العارِ
والعار يدخل أهله في النارِ
سوختن در آتش آسان تر بود از ننگ و عار
عار آن صاحب خرد را در اندازد بنار
والعار في رجلٍ يبيت وجاره
طاوي الحشا متمزّق الأطمارِ
عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه اش

نارو مار

کو سنه افتاده برتن جامه گشته چاک چاک

العار فی مضم الضعیف و ظلمه

و اقامة الاخیار بالاشرار

عار در جور است بر مرد ضعیف و ظلم او

استقامت یافته اشرار بر جای خیار

و العار ان یجدی الیک صنیعة

فتکون عندک سهلة المقدار

عار باشد انک در حق کسی نیکی کند

آن نکویی را نبود تو نباشد اعتبار

و العار فی رجل یحید عن العدی

و علی القرابة کالهزبر الضاری

عار آن باشد که گیری ترک جنگ دشمنان

بر سر خویشان خود باشی چو شیر کینه دار

و العار انک فی الانام مقدم

ویکون

و یکون فی الهیجاء من الفرار

عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا

روز رزم آندم که آید باشی از اهل فرار

جاهد علی طلب الحلال و لا تکن

تغذوه بالاسراف و التبذار

جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش

گاه بذل و نفقه با اسراف و خرج بی شمار

الا لاهلک او تضیفک او لمن

یشکو الیک مصاحبة الاعسار

جز با اهل خویش یا مهمان که آید یا کسی

کو شکایت آورد پیشت ز جور افتقار

روی عن الصادق رضی الله عنه انه کان علی رضی الله عنه

کل بکرة یطوف فی اسواق الکوفة بضع الدرة

علی عاتقه و کانت تسمی السبیبة فیقف و ینادی

بکلام ذکرتم یقول یعنی نقلست از امام جعفر الصادق
که گفت حضرت امیر المومنین و امام المتقین ابی الحسن علی
ابن ابی طالب علیه السلام هر صبح و شام چون سپهر عالم گرد
گرد بازارهای کوفه میگردید با درهٔ بیضا و آن دره را
سبتیه گفتندی و مرجا توقف مینمود و این دو بیت انشاد
مینمود علیه السلام عنه شعر

تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها
من الحرام ویبقی الاثم والعار
نیست کرده لذة آنکس که یابد حظ نفس
از حرام و بعد از آن ماند گناه و ننگ و عار
تبقی عواقب سوء فی مغبتها
لا خیر فی لذة من بعدها نار
عاقبتهای بدش باقیست در وقت فنا
نیست خیر از لذتی کآخر سقر یابند و نار

وله

انی یوتی من الموت افر
یوم ما قدر او یوم قدر
ز مردن در دو روز اندیشهٔ مردن نهادم من
بروزی کان قضا نبود و بروزی کان قضا باشد
یوم ما قدر لم اخش الردی
واذا قدر لم یغن الحذر
بروزی کان قضا نبود نمی ترسم ز مرگ خود
بروزی کان قضا باشد ره جستن کجا باشد

وله علیه

کنت السواد لناظری
فبکی علیک الناظر
نور بودی مردم چشم مرا
بر فراقت گریه زان دارد بصر

مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ
فَعَلَيْكَ كُنْتُ اُحَاذِرُ
هرکه میخواهد پس از تو گو بمیر
من هم از مرگ تو میکردم حذر

وقال

يُعَزُّونَنِي قَوْمٌ بُرَاةٌ مِنَ الصَّبْرِ
وَفِي الصَّبْرِ اَسْبَابٌ اَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ
هرکه میخواهد پس از تو گو بمیر
من هم از مرگ تو میکردم حذر
عزا کنند مرا مردم بری از صبر
ز صبر تلختر افتد صبر را اسباب
يُعَزَّى الْمُعَزَّى ثُمَّ يَمْضِي لِشَأْنِهِ
وَيَبْقَى الْمُعَزَّى فِي اَحَرَّ مِنَ الْجَمْرِ
عزا کننده عزا کرد و رفت بر ره خویش
بماند اهل

بماند اهل عزا درمیان سوزش و تاب

قال النبيُّ صلى الله عليه وسلم لأمير المؤمنين رضي الله عنه
اَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا هُمْ اَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ
فَقَالَ عليه يعنی روزی حضرت رسالت صلى الله عليه
وسلم این حدیث را بر امیر المؤمنین علی خواند و آنحضرت
این ابیات در جواب حضرت رسول گفت علیه السلام

وَمَا اَنَا بِالتَّقْصِيرِ اِلَّا مُقَصِّرٌ
رَأَيْتُ بِهِ خَلَّتْ مَحَلَّ الْمُقَصِّرِ
هیچ تقصیر نخواهد کرد الا قاصری
نفس خود دیده بعجز و ناتوانی مبتلا
وَكُلُّ امْرِءٍ يَأْتِي بِمَا هُوَ اَهْلُهُ
فَاَهْلُ الْمَعْرُوفِ وَاَهْلُ الْمُنْكَرِ
هرکسی را میرسد چیزی که اهل آن بود
اهل نیکی را جزا نیکی و بد را بد سزا

قال رضي الله عنه يذكر مبيته على فراش النبي صلعم
وآله ومقامه في الغار ثلاثا وقد رواه ابو جعفر الطوسي
بالاسناد وغيره يعني يعني ياد ميكند رضي الله عنه خواب
كردن خود را بر فراش رسول صلى الله عليه وسلم درين ابيات در
شبی که آنحضرت آفتاب وار از کید کفار غدار در غروب
غار پنهان شده بود وسه روز آنجا توقف نمود عليه هزه

وقيت بنفسي خير من وطئ الحصا
ومن طاف بالبيت العتيق وبالحجر
جان خود کردم سپر انرا که خیر خلق بود
وانکه بود اندر طواف کعبه واطراف آن
رسول اله الخلق اذ مكروا
فوقاه ذو الطول الكريم من المكر
آن رسول حق که جون در حق او کردند مکر
لطف ایزد شد نکهدارش ز مکر دیگر ان

بروانی

وبت اراعيهم متى ينشروني
وقد وطنت نفسي على القتل والاسر
وبات رسول الله في الغار آمنا
موقى وفي حفظ الاله وفي ستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلائص
قلائص يفرين الحصا اينما تفري
آن شترهایی که جون موم سنگ از پاشان
واضمرته حتى اوسد في القبر

وقال علم

صبرت على مر الامور كراهة
وابقيت في ذاك الصواب من الامر
اذا كنت لا تدري ولم تك سائلا
عن العلم من يدري جهلت ولا تدري

ومنه

بر فراش تا مبادا دیدمی پاپیم که تا قتلم کشند
نفس را داده تسلی برگرفته دل ز جان
کرده پیغمبر مکان در غار شب با امن خویش
در پناه و حفظ و ستر خالق کون و جهان
بعد از آن سه روز بستند از انجا بار خود بر شتر
اردت به نصر الاله تبتلا
از خدا خواستم من زین دلیری نصرت و فتح
داشتم تا خوابگاهم کاین سر را نهان
شکیبایی نمودم بر امور تلخ تا بایستی
وز پیش کارم ز جبر اندک قصوری نیز تا دادی
اگر چه زین سمع ای نی و اشتم هیچ بی
زدانایی که میداند بمیدانی که تا دادی

ینصرنی ربی خیر ناصر — آمنت بالله بقلب شاکر
یاری خدای داد مرا خوب یاوری — ایمان من بحق بدل پاک شاکر است
اضرب بالسیف علی المغافر — مع النبی المصطفی المهاجر
سازم بتیغ خود سر و تیغ از تن جدا — با مصطفی نبی بحق کو مهاجر است

ومنه

اغمض عینی عن امور کثیرة
وانی علی ترک الغموض قدیر
چشم میپوشم بعمدا از فراوان کارها
گرچه قدرت هم بود بر ترک این معنی مرا
وما من عمی اغضی ولکن ربما
تعامی واغضی المرء وهو بصیر
نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی
چشم پوشد مرد و او راست بینایی بجا
واسکت عن اشیاء لو شئت قلتها

ولیس

ولیس علینا فی المقال امیر
خامشم از چیزها و زانکه خواهم گویمش
نیست بر ما در سخن گفتن امیر و پیشوا
اصبر نفسی باجتهادی وطاقتی
وانی باخلاق الجمیع خبیر
نفس خود را صبر فرمایم بجهد خویشتن
زانکه من هستم خبردار از جمیع خلقها

ومن کلامه

ما فیک خیر ولا میر تعد له
قضیت منی لباناتی واوطاری
خیر و میری نیست در تو تا درآیی در شمار
هم ز خود گشتم بکام خویشتن حاجت گزار
فان بقیت فلا ترجی بمکرمة
وان هلکت فمذموم الی النار

ور بمانی نیست کس را از تو امید کرم
ور بمیری بدترین حابت صنم گشت و نار

رُوِیَ أَنَّ عَمْرُو بن وُدٍّ بَرَزَ یَوْمَ الخَنْدَقِ و
یُنَادِی هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ فَقَامَ عَلِیٌّ علیه السلم وَقَالَ أنَا
لَهُ یا رسولَ الله فقال اَجلِس یا علی و نادی عَمْرُو الثانیة
هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ ثُمَّ قَالَ أَیْنَ جَنَّتُکُم الَّتی تَزْعُمُونَ أَنَّ
مَنْ قُتِلَ مِنکُم دَخَلَهَا أَلَا یَبْرُزُ إِلَیَّ رَجُلٌ فقال عَلِیٌّ
علیه السلام انا له یا رسول الله فقال اَجلِس ثم قال الثالثة
وهو یقول هذه الابیات

وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ   بِجَمْعِهِم هَلْ مِنْ مُبَارِزِ
گلوی من فراهم شد زبس کاینجا ندا کردم
بدین جمع و ازیشان خواستم یک فرد با برجا
وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ المُشَجَّعُ
مَوْقِفَ القِرْنِ المُنَاجِزِ

لوقف

توقف کردم اینجا تا دلیرش شد ز من ترسان
میان موقف جنگ و جدال و عرصهٔ هیجا
فَکَذَاکَ إِنِّی لَمْ أَزَلْ   مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الهَزَاهِزْ
چنینم من همیشه تا که بودم وین زمان دیگر
شتاب و سرعتی دارم میان جنگ لشکرها
إِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ   فِی الفَتَی خَیْرُ الغَرَائِزْ
ز روی راستی باشد سماحت با شجاعت هم
جوانان سخی را بهترین خُلق درین دنیا

فَقَامَ علی علیه السلام وقال انا لَهُ یا رَسُولَ اللهِ فَأَذِنَ
لَهُ النَّبِیُّ صَلَّی الله فَمَشَی وَهُوَ یَقُولُ یعنی چون عمرو
با رسیم ندا کرد و این اَبیات بخواند و علی برخاست و
گفت منم او را یا رسول الله پس رسول صلی الله علیه وسلم
او را اجازه داد علی در قلعه بگشاد و بیرون آمد و بیت
نمود و این اَبیات در جواب وی فرمود هذه

یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ای عمرو وای بر تو که آمد بسوی تو
صوت ترا جواب ده و صاحب اقتدار
ذو نیة وبصیرة والحق منجی کل فائز
با صدق نیت و صفای بصیرتست
حق میدهد نجات بفیروز و رستگار
ولقد دعوت الی البراز
فتی یجیب الی المبارز
خواندی بسوی حرب و بیامد برابرت
مردی که او جواب تو گوید بگیر و دار
یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز
بالای سر بداشت ترا تیغ همچو آب
تا چون نمک گدازی ازان تیغ آبدار
انی لارجو ان تقوم علیک نائحة الجنائز

دارم

دارم خیال اینک برآرم به آسمان
از خلق بر جنازهٔ تو نالهای زار
من ضربة نجلای یبقی ذکرها عند الهزاهز
از ضربتی چنانکه بماند بداستان
تا روز حشر یاد کند اهل روزگار

التین

السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس
تیغ و خنجر دستهٔ ریحان ماست
فارغست از نرگس و از مورد مرد
شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس
بادهٔ ما خون بدخواهان ماست
کاسهٔ سرهاست ساغر در نبرد

وله علیه

الحمد لله لا شریک له دأبی فی صبحه وفی غلسه
شکر خدا که نیست شریک و نظیر او
وین عادت منست آمده در صبح و در مسا

لم يبق لي مونس فيونسني   إلا أنيس أخاف من أنسه

مونس مرا نماند كه أنسش بود بمن

چو مونسی كه ترس ز انسش بود مرا

فاعتزل الناس ما استطعت ولا

تركن إلى من تخاف من دنسه

از مردمان بقدر توان باش گوشه گير

وانكس كه ترسی از بد پیش باش ازو جدا

فالعبد يرجو ما ليس يدركه

والموت أدنى إليه من نفسه

بنده اميد آنكه كند در نيابدش

نزديكتر شد از نفس او دم فنا

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس

ولو تمنعت بالحجاب والحرس

يكنفس يا لحظه ايمن مباش از زوال مرگ   ور ترا مانع شوند ازوی نگهبانان در

واعلم بأن سهام الموت نافذة

في كل مدرع منا ومترس

دان كه باشند تيرهای مرگ را حكم روان

با همه درعی كه ما را باشد وحصن وسپر

ما بال دينك أن ترضى تدنسه

وثوب ثوبك مغسول من الدنس

چيست دينت را كه ناپاكی روا داری بدين

جامهای تن بغايت پاك پوشيده ببر

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها

إن السفينة لا تجری على اليبس

داری اميد نجات و نيستی بر راه آن

راستی را كی توان كردن روان كشتی ببر

الصاد

أتم الناس أعرفهم بنقصه   وأقمعهم لشهوته وحرصه

بود کاملتر مردم شناسا تر بنقص خود
بکلی کند بیخ حرص و شهوت از ریاض جان

نعد ان علی العلامة من یذالی
وَمَنْ لَمْ تُرضِ صُحبتُهُ فَاَقصِهِ

برو نزدیک آن کز امن سازد با تو نزدیکی
کسی کز صحبتش راضی نه دوری بود درمان

وَلَا تَشتَغِلْ عافِيَةً بِشَيْءٍ
وَلَا تَرَ خَفضَ اَذىً لِرُخصَةٍ

گران مشمار جنس عافیت را هر بها باشد
مدان ارزان بلا گر زانکه چون با خاک رهست ارزان

وَخَلِّ الفَحصَ مَا استَغنَيتَ عَنهُ
وَكَم مُستَجلِبٍ عَيبًا لِفَحصِهِ

بپا تا دخل و تفحص خاصه زان گر توی غنی باشی
بسا جوینده هر چیز را عیب آید و نقصان

الضاد

الضَّاد

إن تكُ ذا علمٍ بما الله قضى
فإنه يأتيك سعيُ المنتظى

گر بود علمت بدان چیزی که حق کرد قضا
دانکه نزدیک آیدت شمشیر مش دور از میانم

والله لا يُبرِمُ شيئًا نقضا
هر چه حق ریزد ز هم نبود میسر جمع آن

وقال

وقال إذا أذن الله في حاجةٍ
أتاك النجاحُ بها يركضُ

حاجتی کاندر آن رضای حقست — سوی تو آید دویده گاه طلب
عکس آن عارضست

وإن أذن الله في عسرها
أتى دونها عارضٌ يعرضُ

حاجتی کاندران رضای حقست
سویت آید دو دیده گاه طلب
وان اَذِنَ اللهُ فی غیرها
اَتَتْ دونها عارضٌ یُعْرَضُ
وانکه فرمان حق دران نبود
عکس آن عارضست رنج و تعب

اِصْبِرْ عَلَی الدَّهْرِ لا تَغْضَبْ عَلی اَحَدٍ
فَلا تَرَی غَیْرَ ما فِی اللَّوْحِ مَحْفُوظ
صبر کن بر دهر و بدخویی مکن با هیچکس
چون نه بینی هیچ چیزی خارج از لوح و قلم
وَلا تُقِیمَنْ بِدارٍ لا انْتِفاعَ لَها
وَالاَرْضُ واسِعَةٌ وَالرِّزْقُ مَبْسُوط

ساکن

ساکن شهری مشو کانجا نباشد هیچ نفع
زانکه عالم را زمین باشد فراخ و رزق هم
نَوْمُ امْرِئٍ خَیْرٌ لَهُ مِنْ یَقْظَةٍ
لَمْ یَرْضَ فِیهِ الْکاتِبِینَ الْحَفَظَة
خواب دالیه بهتر باشد از بیداریش
آنکه نبود راضی از فعلش کرام الکاتبین
وَفِی صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ عِظَةٌ
مرد را تغییر دوران واعظی باشد امین

ذُنُوبِی اِنْ فَکَّرْتُ فِیها کَثِیرَةٌ
وَرَحْمَةُ رَبِّی مِنْ ذُنُوبِی اَوْسَعُ
گناهانم فراوانست چون فکرش کنم با خود
عطا و رحمت پروردگارم بیش از آن باشد
فَما طَمَعِی فِی صالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ

وَلٰکِنَّنی فی رَحْمَةِ اللهِ اَطْمَعُ

طمع نبود مرا جزی بپاداش نکوکاری

ولیکن خواهشم از رحمت حق بیکران باشد

فَاِنْ یَکُ غُفْرانٌ فَذاکَ بِرَحْمَةٍ

وَاِنْ لَمْ یَکُنْ اُجْزیٰ بِما کُنْتُ اَصْنَعُ

اگر آمرزشی باشد بود آن غایت رحمت

وگر نبود جزای کردهٔ من در میان باشد

مَلیکی وَمَوْلائی وَرَبّی وَحافِظی

وَاِنّی لَهُ عَبْدٌ اُقِرُّ وَاَخْضَعُ

بود پروردگار من حافظ و مولای من یزدان

من او را بندهٔ مسکین واقرارم بجان باشد

لا تَضَعِ الْمَعْرُوفَ فی ساقِطٍ

فَذاکَ صُنْعٌ ساقِطٌ ضایِعُ

لطف وجود ونیکویی با مردم ناکس مکن

زانکه

زانکه ضایع باشد از نیکویی افتد بلا

وَضَعْهُ فی حُرٍّ کَریمٍ یَکُنْ

عُرْفُکَ مِسْکاً عَرْفُهُ ضایِعُ

خیر کن با حر آزادی کریمی تا شود ماش

خیر تو مانند مشک و بوی او زان جرد

السید الشریف المرتضی قدس الله سره

اَخبَرَنی الشیخُ المفیدُ رحمه الله قال لمّا اَرادَ رسولُ الله صلعم الاختفاءَ مِنْ قریشٍ والهربَ منهم الی الشعب استشارَ الی ابی طالب فاشار الی علیّ ثم تقدّم ابو طالب الی امیر المؤمنین علیه السلام ان یضطجع علی فراش النبی صلی الله علیه لیقیه بنفسه فاجابه الی ذلک فلمّا نامت العیون جاء ابو طالب الی علیّ بمقام رسول الله صلعم وقد اضطجع علی علیه مکانه فقال امیر المؤمنین یا ابتاه انی مقتول فقال ابو طالب

اصبرن یا بنیّ فالصبر أحجی

کلّ حیّ مصیره لشعوب

صبر کن صبر ای پسر زان رو که صبر اولیترست

هر که باشد زنده باشد بازگشت او فنا

قد بذلناک والبلاء شدید

لفداء النجیب وابن النجیب

بذل تو کردیم وست این امتحانی سخت صعب

بر فدای آن نجیب ابن نجیب آن رسنا

لفداء الأعزّ ذی الحسب

الثاقب والباع والفناء الرحیب

بر فدای آن بزرگ عزّت دارا باحسب

روشن و با دست باز و کش بود واسع سرا

ان یصبک المنون فالنبل تتری

فمصیب منها وغیر مصیب

کر

گر رسد مرگت ز زخم تیر ناوک پی به پی

بعضی از وی بر نشان آید شود بعضی خطا

کلّ حیّ وان تملاء عیشا

آخذ من سهامها بنصیب

هر که باشد زنده گر چه باشدش عیش تمام

عاقبت گیرد ز سهم مرگ قسم خویش را

قال علی فی جواب ابیه

أتأمرنی بالصبر فی نصر احمد

فوالله ما قلت الذی قلت جازعا

وا بر صبر میداری برای نصرت احمد

بحق حق نگفتم آنک هستم جازع و ترسان

ولکنّنی أحببت أن تر نصرتی

وتعلم انی لم ازل لک طایعا

ولیکن دوست میدارم که بینی نصرتم را دین

بدانی اینکه من پیوسته بودم تابع و نان

وسعی لوجه الله فی نصر احمد

نبی الهدی المحمود طفلا و یافعا

نمودم سعی از بهر خدا در نصرت احمد

ومنه نبی هادی آن وقتی که بودم داخل طفلان

مات الوفاء فلا رفد و لا طمع

فی الناس للناس الا الیاس و الجزع

وفا بمرد و نیکویی طمع نماند و طلب

بمردمان بجز از نا امیدی جاوید

فاصبر علی ثقة بالله و اغن به

فالله اکرم ان یرجی و یتبع

باعتماد خدا شو غنی و صبر نمای

خدا کریم تر از هر که هست در امید

وقال

وداد عدو داره لا تداره

فان مدارات العدی لا تداره

دوای درد دشمن از ره ناسازگاری کن

ندارد سازگاری های دشمن منفعت بیشت

فانک لو داریت عامین عقربا

اذا امکنت یوما من الدهر تلسع

مدارا کنی

که با عقرب دو سالت متصل باشد

نیش

چو تابت گشت روزی عاقبت خواهد زدن

النبن

المرء

اری الدنیا کمال و کاسب

تقسم علیها الکف و الکف فارغ

مردمی بینم از دنیا چو مال و کاسبیت

که بهم آورد ولیکن نیست چیزی بکف

الف

یا من عدی ثم اعتدی ثم اقترف
ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف

ای که دشمن باشی و در دشمنی کوشی و جهل
پس پشیمان گردی و باز آیی ز عصیان که رفت

ابشر بقول الله فی آیاته
ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

با بشارت باش بر قول حق و آیات او
باز اگر گردید آمرزد شما را زانکه رفت

وله

ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رؤف رؤف

ای که کار نا امید مباش
زانکه پروردگار غفارست

ولا

ولا ترحلن بلا عدة
فان الطریق مخوف مخوف

مواه بی توشه هرو ز نهار
زانکه در راه خوف بسیارست

وله

وما علی فوت فائت اسف
ولا ترانی علیه التهف

نیست بر گم شده‌ام هیچ تاسف در دل
نه مرا بینی ازان گم شده تغیر آید

ما قدر الله لی فلیس له
عنی الی من سوای منصرف

هرچه تقدیر خدا شد ز حق آنرا نبود
انکه گردد ز من آن جز سوی شخص دگر

والحمد لله لا شریک له
بالی فوت و نهی الشرف

سزا اینکه روا نیست هر یکی او را
که هر اوقات نه وا ز همه همت بربر

أراضٍ بالعسر واليسر فما
تدخلني ذلةٌ ولا صَلَفُ

راضیم در ره دشواری و آسانی و هیچ
نیست زان خواری و عارم نه از این حشمت و فر

ومنه

لا تبخلنّ بدنيا وهي مقبلةٌ
فليس ينقصها التبذير والسرف

مکن امساک در دنیا چو آن پیوسته می آید
نیارد هیچ نقصانی درو اسراف یا احسان
چو گردانند رخ از تو به که در جود و کرم کوشی
که گر برگشت دیگر شکر ماند از تو جاویدان

وان تولت فاحرى ان تجود بها
فالشكر عنها اذا ما ادبرت خلف

قيل

قيل الحسين ابن علي رضي الله عنه ركبه الدين
فاجتمع أسرته إليه فقالوا يا أبا عبد الله لو كتبت
إلى معوية لتقضي دينك فقال لهم لا ينبغي للعبد
أن يسأل غير الله فلما ألحوا قال اكتبوا الكتاب
وائتوني به غدا فلما أصبح بهم خرج إليهم وفي يده
كتاب مثل الأنملة فقال لهم إني لما فارقتكم
دخلت في خزانة أمير المؤمنين فوجدت هذه الرقعة
وما أرى ما فيها إلا من قبله وإذ فيها بخطه رضي الله عنه

نقلت که امام حسین را رضی الله عنه قرض و وام شده
بود و اقربا و اصحاب جمع آمدند و گفتند یا ابا عبد الله
اگر کتابتی پیش معاویه فرستی سهل نیست که قرض ترا
بگذارد و منت دارد امام رضی الله عنه گفت نشاید بنده
را که چیزی خواهد از غیر خدا بعد از آنکه اصحاب در این باب

مبالغه نمودند در جواب ایشان گفت شما فردا حرزی
بنویسید و بیارید تا فرستاده شود علی الصباح آن
جماعت مکتوبی نوشته آمدند و در حجره جمع شدند چون
حضرت امام رضی الله عنه بیرون آمد بدست وی کاغذی
بود مانند انگشتی و گفت ایشان را که دی روز که از شما
جدا شدم در خزینه امیر المومنین علیه السلام رفتم این
رقعه یافتم که پیش ازین ندیده بودم و بخط آنحضرت
رضی الله عنه نوشته بود وهی هذه

اِغْنَ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ
تَغْنَ عَنِ الْکَاذِبِ بِالصَّادِقِ

با نفس مستغنی ز مخلوق و بخالق روی آر
تا غنی گردی ز کاذب سوی صادق راه بر

وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ
فَلَیْسَ غَیْرُ اللهِ بِالرَّازِقِ

ارق

رزق خود از حضرت حق جوی و هم فضل او
نیست غیر از حق کسی روزی ده و چون بشر

مَنْ ظَنَّ اَنَّ الرِّزْقَ فِی کَفِّهِ
فَلَیْسَ بِالرَّحْمٰنِ بِالْوَاثِقِ

هر که را باشد گمان کاندر کف او رزق اوست
اعتمادش نیست بر روزی ده خلقان مگر

اَوْ قَالَ اَنَّ النَّاسَ یُغْنُونَنِی
زَلَّتْ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ حَالِقِ

گر کسی گوید مرا مردم غنی گردانده اند
لغزد از بالای کوهی کاپکر دون برده سر

ومنه

رَضِیتُ بِمَا قَسَمَ اللهُ لِی
وَفَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَی خَالِقِی

راضی ام قسمی که کو داد مرا

کار خود را با خدا افکنده ام

لقد احسن الله فیما مضی

کذلک یحسن فیما بقی

در گذشته حق نکوئی کرده است

همچنین نیکی کند تا زنده ام

وقال

علمی معی اینما ولیت یتبعنی

قلبی وعاء له لا جوف صندوق

علم من با من بود هر جا روم او تابعست

شد دل من جای او نه جوف صندوق و کتاب

ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی

او کنت فی السوق کان العلم فی السوق

گر درون خانه ام آن علم آنجا با منست

ور ببازار دم ببازارست با من در رکاب

ولہ

سمعتک تبنی مسجدا من جنایة

وانت بحمد الله غیر موفق

مسجد شنیده ام که بنا کردی از حرام

شکر خدا که نیستی از حق بدین سزا

کمطعمة الزمان من کسب فرجها

وکانت مثلا للجائع المتصدق

چون قحبه که طعام بخشد ز کسب فرج

هست این مثل چو درد که صدقه کند ادا

فقال لها اهل البصیرة والتقی

لک الویل لا تزنی ولا تتصدقی

گویندش اهل تقوی وارباب زهد وعلم

کای وای بر تو صدقه بمان ومکن زنا

وله

قومی اذا اشتبک القنا
جعلوا الصدور لها مسالک
نیزها چون در هوا گردد مشبک قوم من
سینهای خویش گردانند از او رهگذار
اللابسون قلوبهم فوق الصدور لاجل ذلک
در شجاعت جمله دلهاشان لباس تن شد
آمده بالای سینه از برای کارزار

ومن کلامه

من لم یکن جده مساعده
فحتفه ان یجد فی الحرکه
کسی کو را نشد جدش مساعد
بود نقصانش در جد کردن خویش

بیاض

فعل

ومنه
فعل حاله مولیة   لا تعرضن بالحراک للهلکة
بگو آنرا که حالش گشته باشد   مدو هر سو برای مردن خویش

ه المنسوب الی الامام الزکی الحسن العسکری رضی الله عنه
قال دخل جابر بن عبد الله الانصاری امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه فقال له یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم
یستعمل علمه و جاهل لا یستنکف ان یتعلم و غنی
جواد بمعروفه و فقیر لا یبیع دینه بدنیا غیره یا جابر
من کثر نعم الله علیه کثر حوائج الناس الیه فان
فعل ما یجب لله علیه عرضها للدوام والبقاء
وان قصر فیما یجب لله علیه عرضها للزوال و
الفناء ثم انشا یقول یعنی این ابیات
منسوبست بامام زکی حسن عسکری علیه السلام که گفت در
آمد جابر انصاری رضی الله عنه پیش امیر المؤمنین علی
علیه السلام پس آنحضرت وی را گفت ای جابر بدانکه

قوام عالم و نظام بنی آدم بچهار چیز است عالمی که بعلم
خود کار کند و نادانی که ننگ ندارد از چیزی آموختن
و توانگری که جود و بخشش کند باستحقاق و معروف
و فقیری که دین خود را نفروشد بدنیای دیگری ای جابر که
بسیار شد نعمتهای خدا بروی بسیار شد حاجتهای مردم
به وی پس اگر عمل چنان کند که خدا بروی واجب کردانیده
عرض کن بدان نعمتها دوام و بقا و اگر تقصیر نماید در
آنچه خدا بروی واجب کردانید ، عرض کن زوال
و فنا بعد از آن این ابیات فرمود
مَا اَحْسَنَ الدُّنْیَا وَ اِقْبَالَهَا
اِذَا اَطَاعَ اللّٰهُ مَنْ نَالَهَا
چه خوبست این جهان و عز و اقبال
کسی کورا بود فرمان یزدان
مَنْ لَمْ یُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ

عَرَّضَ لِلْاِدْبَارِ اِقْبَالَهَا
کسی کز فضل با مردم نسازد
بر اقبالش تو تکبیر فنا خوان
فَاحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ یَا جَابِرُ
وَ اَعْطِ مِنْ دُنْیَاکَ مَنْ سَالَهَا
حذر کن از زوال فضل جابر
عطا کن دنیوی با مستحقان
فَاِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِیلُ الْعَطَا
یُضْعِفُ بِالْحَبَّةِ اَمْثَالَهَا
خدای عرش بخشاینده باشد
بنزد دوست بخشد بیشتر زان
وَ کَمْ رَأَیْنَا مِنْ ذَوِی ثَرْوَةٍ
لَمْ یَقْبَلُوا بِالشُّکْرِ اِقْبَالَهَا
بسی دیدیم ما از مالداران

که در نعمت نیاید شکر ایشان
تاهوا علی الدنیا باهواهم
وقیدوا بالبخل افعالنا
بدنیا کم شدند و مال ایشان هم
بقید بخل و بند حرص و حرمان
لو شکروا النعمة جازاهم
مقالة ان شکرتم الذی قالنا
بشکر ار آمدندی یافتندی
نوای شکر از گویای قرآن
لئن شکرتم لازیدنکم
لکنما کفرکم غالنا
چو شکر آید کروانم زیادت
ولی کفر شما شد دشمن آن
ومن کلامه

ان

ان الغنی هو الغنی بنفسه
لیس الغنی بملکه وبماله
توانگر آنکسی را دان که او باشد توانگر دل
توانگر نیست آنکس کو توانگر شد بمال و زر
وکذا الکریم هو الکریم بخلقه
لیس الکریم بقومه ورجاله
کریم آنکس بود دیگر که با خلق کریم باشد
کریم آن نیست کو باشد بقوم و مردمی سامر
وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله
لیس الفقیه بنطقه ومقاله
فقیه آنست کو دیگر بحال خود بود دانا
فقیه آن نیست کو باشد سخن گوی و سخن گستر
ومنه علیه
احب لیالی الهجر لا فرحا به

حتی الدهر یأتی بعدها بوصال
دوست میدارم شب هجران که باشد بی فرح
بر امید انکه آید بعد از آن روز وصال
واکره ایام الوصال لانّنی
اری کل شیء مؤلعاً بزوال
با کراهت مینهم از ایام وصل آخر که من
ومن کلامه دیده ام هر چیز را کان هست مایل بر زوال
یا من بدنیاه اشتغل قد غرّه طول الامل
انکه شد مشغول دنیای دنی
ساخته مغرورش ان طول امل
لم یزل فی غفلة حتی دنی منه الاجل
دایا در جهل و غفلت بیخبر
تا رسد نزدیک او بیک اجل
الموت یأتی بغتة والقبر صندوق العمل

ناگهان

ناگهان چون مرگ آید بر سرش کرد داورا قبر صندوق العمل

وقال

لنقل الصخر من قلل الجبال
احبّ الیّ من منن الرجال
سنگ بر کندن مدام از قلههای کوهسار
بیش من بهتر بود از منت خلق جهان
یقول الناس لی فی الکسب عار
فقلت العار فی ذل السؤال
مردمان گویند با من اینک در کسب عار
عار گفتم هست در خواری و خواهش از کسان
بلوت الناس قرنا بعد قرن
ولم ار مثل مختال بمال
مبتلا گشتم میان مردمان بسیار قرن
من ندیدم مثل مکر مال داران زمان

وَذُقْتُ مَرَارَةَ الاَشْيَاءِ طُرًّا

فَمَا طَعْمٌ اَمَرُّ مِنَ السُّؤَالِ

آزمایش را چشیدم تلخی اشیا بسی

تلختر از خواستن چیزی نیست دیگر بی گمان

وَلَمْ اَرَ فِي الخُطُوبِ اَشَدَّ هَوْلاً

وَاَصْعَبَ مِنْ مَقَالاتِ الرِّجَالِ

من ندیدم در بلاها و مصیبتهای دهر

سخت تر کاری ز بغض و دشمنی مردمان

وقال

فَمَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ

عِوَضًا وَلَوْ نَالَ المُنَى بِسُؤَالِ

هر که ریزد آب روی خود بچیزی خواستن

کی عوض یابد و گر یابد مرادش زان سوال

وَاِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ

رجح

رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ

گر کنی وزن سوال خویش با احسان خلق

آن سوال آخر گران آید سبک باشد نوال

وَاِذَا ابْتُلِيتَ بِبَذْلِ وَجْهِكَ سَائِلاً

فَابْذُلْهُ لِلْمُتَكَرِّمِ المِفْضَالِ

گر ضرورت مبتلا گردی ببذل آب روی

بذل کن پیش کریمی صاحب فضل و کمال

اِذَا الكَرِيمُ اِذَا اَتَاكَ بِوَعْدٍ

اَعْطَاكَهُ سَلِسًا بِغَيْرِ مِطَالِ

وانکه چون مرد کریمت وعده احسان کند

از کرم آن چیز را بخشد روانی بی ملال

وقال

فَاِنْ يَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً

فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ اَعْلَى وَاَنْبَلُ

اگر بیش تو تعظیم دنیا در شمار آید
بود دار ثواب حق از آن اعلا از آن اکبر

وَإِنْ تَكُنِ الأَرْزَاقُ قطاً وَقِسْمَةً
فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ

وگر باشد بنای رزقها بر قسمت و خطی
کمی حرص مردم در خیال کسب نیکوتر

وَإِنْ تَكُنِ الأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا
فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ

وگر جمع همه مال جهان از بهر ترک آمد
چه شد کز بهر متروکی کسی بخل آورد در سر

وَإِنْ تَكُنِ الأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ
فَقَتْلُ امْرِئٍ لِلَّهِ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ

وگر یکسر بدنها از برای مرگ پیدا شد
شهادت مرد را در راه حق با تیغ فاضلتر

مَضَى الدَّهْرُ وَالأَيَّامُ وَالذَّنْبُ حَاصِلُ
وَجَاءَ رَسُولُ الْمَوْتِ وَالْقَلْبُ غَافِلُ

درگذشت ایام دوران و ترا حاصل گناه است
آمده پیک اجل پیش و دلت زان غافل

تَزَوَّدْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ مَيِّتٌ
وَبَادِرْ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلُ

توشه برگیر از دنیا که هستی مردنی
سعی کن چون حادثات مرگ بی شک نازلست

نَعِيمُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَحَسْرَةٌ
وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلُ

نعمت و جاه تو در دنیا غرور و حسرتست
دایمی عیش تو در دنیا محال و باطلست

أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ
أَنَاخَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلُ

دانک که دنیاست همچون منزلی بر وی سوار
شب فرود آید وز آنجا شام چون شد راحلست

ومن كلامه

صُنِ النَّفْسَ وَاحْمِلْهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا
تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلُ فِيكَ جَمِيلُ

نگه میدار نفس را و زینت ده باخلاقش
که ایمن باشی و در حق تو مدح و ثنا باشد

وَلَا تُرِيَنَّ النَّاسَ إِلَّا تَجَمُّلًا
نَبَا بِكَ دَهْرٌ أَوْ جَفَاكَ خَلِيلُ

بمردم خویش را منمای الّا با شکیبایی
اگر عزت دهد دهرت و ار زد یارت جفا باشد

وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ
عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْكَ تَزُولُ

وگر روزی کم آید صبر تا روزی دگر میکن
که آن نکبت دنیای فانی بی بقا باشد

يَعِزُّ غَنِيُّ النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ
وَيَغْنَى غَنِيُّ الْمَالِ وَهُوَ ذَلِيلُ

غنی النفس را عزت فزاید گرچه کم مالست
غنی در مال بی بذلی ذلیل و بی نوا باشد

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ مُتَلَوِّنٍ
إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ

نباشد خیر در یاری مردی کو نه یکرنگست
بود همراه بادی میل او از هر کجا باشد

جَوَادٌ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخْذِ مَالِهِ
وَعِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ

جوادست و کریم آن دم که از وی هیچ نستانی
بگاه احتیاج تو بخیل و بی وفا باشد

فَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ
وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلُ

چه بسیارند اخوان زمان چندانکه بشماری
ولی در محنت و غم اندکی زیشان بجا باشد

ومنه

فلا تكثرن القول في غير وقته
وادمن على الصمت المزين للعقل

مکن بسیار گفت وگوی بی وقت
بخاموشی ده آرایش خرد را

يموت الفتى من عثرة بلسانه
وليس يموت المرء من عثرة الرجل

بمیرد مرد اگر لغزد زبانش
نمیرد مرد از لغزیدن پا

وقال

خوفني منجم أخو خبل
تراجع المريخ في بيت الحمل

را منجم بهول وگوی بیم داد
که هست رجعت خورشید سوی برج حمل

فقلت دعني من أكاذيب الحيل
المشتري عندي سواء وزحل

بگفتمش که بمان این دروغها و حیل
نه پیش من چو مساویست مشتری و زحل

أدفع عن نفسي أكاذيب الدول
بخالقي ورازقي عز وجل

ز خویش دفع کنم ابتدای هر کثرت
بخالق من و رازق خدای عز و جل

وعنه علیه

اذا عاش امرؤ ستين عاما
فنصف العمر تمحقه الليالي

گر کسی را مدت عمرش رسد تا شصت سال

نیمهٔ این عمر آن باشد که در شبها بکاست

ونصف النصف يذهب ليس يدري
لغفلته يميناً عن شمال

نیم نیمش میرود زآنسان که مست او بیخبر
در زمانی کو نداند دست چپ از دست راست

وثلث النصف آمال وحرص
وشغل بالمكاسب والعيال

ثلث نصف آن دگر بگذشت در امید و حرص
وامدر آن حال از پی اهل و عیالش کارهاست

وباقي العمر أسقام وشيب
وهمّ بارتحال وانتقال

باقی عمرش همه بیماری و پیری بود
یا غم رحلت که او را اشتغال جابجاست

فحبّ المرء طول العمر جهل

وقسمته

وقسمته على هذا المثال

دوستی مرد بر عمر درازش جاهلیست
قسم عمرش چون بدین گونه است و در آفتهاست

ومنه

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى
ما كان يبقى في البرية جاهل

اگر تحصیل این علم از تمنا و هوس بودی
نماندی در همه روی زمین یک جاهل نادان

اجهد ولا تكسل ولا تك غافلاً
فندامة العقبى لمن يتكاسل

بکن جهد و مرو در جاهل غافل مباش از خود
پشیمانیست کاهل را به روز حشر از یزدان

ومن كلامه

رضينا قسمة الجبار فينا
لنا علم وللأعداء مال

راضی شدیم قسمت حق را میان خویش
ما راست علم و حاصل اعداست گنج و مال

فَإِنَّ المَالَ یَفْنَى عَنْ قَرِیبٍ   وَإِنَّ العِلْمَ بَاقٍ لَا یَزَالُ

تحقیق دان که مال بزودی فنا شود
علمست اینک ثابت و باقیست لایزال

وقال علی

صَیْدُ المُلُوکِ أَرَانِبٌ وَثَعَالِبٌ
وَإِذَا رَکِبْتُ فَصَیْدِیَ الأَبْطَالُ

شکار و صید شهان روبهست و گرگ و شغال
بگاه عزم بود صید من یلان جدال

صَیْدِی الفَوَارِسُ فِی اللِّقَاءِ وَإِنَّنِی
عِنْدَ الوَغَا لَغَضَنْفَرٌ قَتَّالُ

مراست صید سواران بروز رزم و منم
دم وغا و شجاعت غضنفر قتال

قیل

قیل حین آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بین صحابته
وترک علیاً رضی الله عنه فقال له علیٌ فی ذلک أتستبقینی
أم غضبت علیّ فقال صلی الله علیه وسلم أنا أخرتک
لنفسی أنت أخی وأنا أخوک فی الدنیا والآخرة
فبکی علیٌ وقال یعنی روایتست که روزی که
رسول صلعم میان اصحاب اُخوّت و برادری میداد
علی را گذاشته و او را با کسی برادری نداد علی گفت
یا رسول الله چرا فراموش کردی یا با من غضب داری آنحضرت
صلعم در جواب وی فرمود که من ترا بجهة خود اختیار کرده‌ام
و موقوف داشته تو برادر منی و من برادر تو در دنیا
و در آخرت پس بگریست و رقت نمود و این ابیات
انشاد فرمود رضی الله عنه

نظم

أَقِیکَ بِنَفْسِی أَیُّهَا المُصْطَفَى الَّذِی
هَدَانَا بِهِ الرَّحْمَنُ مِنْ غُمَّةِ الجَهْلِ

داشتم از جان بکه پیغمبر حق را که او

رهنمایی کرد ما را سوی حق از جهل ما

ويَفْدِيكَ حَوْبائي وما قَدْرُ مُهْجَتي

لِمَنْ أَنْتَمي مَعَهُ إلى الفَرْعِ والأَصْلِ

جان من باشد فدایش چیست قدر جان من

هست با من نسبتش از اصل و فرع ای بابا

وَمَنْ كانَ لي مُذْ كُنْتُ طِفْلًا ويافِعًا

وَأَنْعَشَني بالعَلِّ مِنْهُ وَبالنَّهَلِ

آنکه بود او بهر من چون طفل بودم مهربان

از کرم برداشتی با من نمودی لطفها

وَمَنْ جَدُّهُ جَدّي وَمَنْ عَمُّهُ أَبي

وَمَنْ أَهْلُهُ أُمّي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلي

وانکه جد او جد من بود و عمش باب من

وانکه اهلش مادر من دخترش همسر ما

دمی

وَمَنْ حينَ آخى بَيْنَ مَنْ كانَ حاضِرًا

دَعاني وَآخاني وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلي

وانکه هنگام اُخوت درمیان حاضران

با خودم کرده برادر گفته از فضلم ثنا

لَكَ الفَضْلُ إنّي ما حَيِيتُ لَشاكِرٌ

لِإحْسانِ ما أَوْلَيْتَ يا خاتَمَ الرُّسْلِ

فضل از آن تست و تا من زنده باشم شاکرم

بر نکوییها که کردی ای تو ختم انبیا

ومن كلامه

أَنا الصَّقْرُ الَّذي حُدِّثْتُ عَنْهُ

عِتاقُ الطَّيْرِ تَنْجَدِلُ انْجِدالا

منم بازی که از وی باز گویی

کشم در خاک ره مرغ توانا

وَقاسَيْتُ الحُرُوبَ أَنا ابْنُ سَبْعٍ

فلما شبت أفنيت الرجالا

من از نه سالگی در حرب رفتم

چو گشتم پیر گشتم سرورانرا

فلم تدع السيوف لنا عدوا

ولم يدع السخاء لدي مالا

عدو نگذاشت تیغ من بعالم

سخا نگذاشت پیشم مال دنیا

ومنه ايضا

لا تظلمن إذا كنت مقتدرا

فالظلم مرتعه يفضي إلى الندم

مباش در پی ظلم ار بران شوی قادر

که هست آخر ظلمت ندامت بسیار

تنام عينك والمظلوم منتبه

يدعو عليك وعين الله لم تنم

ترا

ترا دو دیده بخواب و کینه کش مظلوم

کند دعا بتو و دیدهٔ خدا بیدار

فاحذر بني من المظلوم دعوته

كيلا تصيبك سهام الليل في ظلم

حذر کن ای پسرم از دعاء مظلومان

که ناگهت نرسد تیر آه در شب تار

وله

إذا كنت في نعمة فارعها

فإن المعاصي تزيل النعم

چون رسی در نعمتی انرا رعایت کن بخیر

زانکه شر و معصیت زایل کند ناز و نعم

وداوم عليها بشكر الإله

فإن الإله سريع النقم

باش دایم با ثنا و حمد و شکر کردکار

زانکه ایزد زود خواهد زانتقام بیش و کم
فأينَ القرونُ ومَنْ حولَهم
تفانوا جميعًا وربّي الحكم
کو قرینان و کسی کو بود گرداگردشان
جمله فانی گشته اند هست رب من حکم
وكُنْ موسرًا شئتَ او معسرًا
فما تقطعُ العيشَ الّا بهمْ
خواه آسان گیر کارت خواه دشواری گزین
نیست آن قطع عیش و شادمانی جز بغم
حلاوةُ دنياكَ مسمومةٌ
فلا تأكلِ الشهدَ الّا بسمْ
لذت شیرین دنیا بزهر آمیختست
پس مخور شهدی که با آن شهد نبود غم
محامدُ دنياكَ مذمومةٌ
فلا

فلا تكسبُ الحمدَ الّا بذمْ
شکرهای دنیی تو ناخوشست و ناپسند
هیچ شکری زو نخواهی کسب کردن جز بذم
اذا تمّ امرٌ دنا نقصُه
توقّعْ زوالًا اذا قيل تمّ
چون شود کاری تمام آید بزودی نقص او
چون تمام آمد زوالش را توقع دار هم
وكمْ قدرٍ دبّ في غفلةٍ
فلمْ يشعرِ الناسُ حتّى هجمْ
ای بسا حکم قدر کاید ز ایزد ناگهان
آدمی زان بیخبر تا گشت پیدا بهم

لا تودع السرّ الّا عند ذي كرمٍ
والسرُّ عند كرامِ الناسِ مكتومُ
سر خود مسپار الا در دل صاحب کرم

سر بسر اصل کرم نه گفت دارد نه شنید

والسر عندی فی بیت له غلق
قد ضاع مفتاحه والبیت مختوم

سر بنزد من بود در خانه گو مغلقست
خانه در بسته بمهر و گشته گم آنرا کلید

ومن کلامه

کیفیة المرء لیس المرء یدرکه
فکیف کیفیة الجبار فی القدم

مرد کاحوال خود نمی داند ◦ چون شناسد خدای را بقدم

هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعا
فکیف یدرکه مستحدث النسم

اوست پیدا کننده اشیا
جسم محدث چه داندش جان نسم

ومنه

قال المنجم والطبیب کلاهما
لن تحشر الاموات قلت الیکما

هم حکیم و هم منجم گفته اند این را بهم
نیست حشر و نشر گفتم بگذرید از پیش ما

ان صح قولکما فلست بخاسر
وان صح قولی فالخسار علیکما

گر بود قول شما صادق مرا نبود زیان
ور حدیث من درست آید زیانش بر شما

ومنه

اری الاحسان عند الحر دینا
وعند النذل منقصة وذما

نیکوئی دیدم که با آزاد مرد آمد چو دین
لیک نزد مردم بد اصل نقصانست و عار

کقطر فی فم الاصداف درا

ذي ناب الأفاعي صار سمّا

همچو آن قطره که در گردد صدف را در دهان

ور چکد در کام افعی گردد آنجا زهر مار

ومنه

لا تطلب العذر من قوم وقد جهلوا

فرض الكتاب وتالوا الكل ما حرّما

عذر میخواهم از آن قومی که جاهل مانده‌اند

از کتاب فرض وافتادند در کار حرام

حبل الإمامة لي من بعد أحمدنا

كالدلو علّقت بالتكريب والوذما

بعد پیغمبر بمن حبل امامت محکمست

همچو دلوی کان بطسمه بسته باشد بر دوام

قال الإمام ابو علي الطوسي ان الرئيس

ابو المنذر كتب هذه الأشكال وهي

٥ ١١١ م لا ١١١١ ه و

٥ ١١١ ر

وذكر

وذكر انه سمع من ثقة أن علي ابن ابي طالب عليه

وجدها على صخرة منقوشة واخبر انها اسم

الله الأعظم وفسرها بهذه الأبيات وهي

ثلاث عصي صففت بعد خاتم

على رأسها مثل السنان المقوّم

بعد شکل خاتمی صف برکشیده سه الف

بر سر آن هر سه خط مدی کشیده چون سنان

وميم طميس أبتر ثم سُلّم

إلى كل مأمول وليس بسلّم

میم کور دم بریده نردبانی از پیش

بهر هر چیزی که خواهی وان نباشد نردبان

واربعة مثل الأنامل صففت

تشير إلى الخيرات من غير معصم

چار الف زبعد آن مانند انگشتان بصف

سوی خیراتش اشارت نیست وستی درمیان

وهاء شقیق ثم واو منکس

کانبوب حجام ولیس بمجم

بعد ازان هاء ی در چشمه پس دگر واو ی نگون

در تصور حقه حجام باشد مثل آن

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله

توثق به کل المکاره تسلم

ای که هستی حامل این اسم کورا مثل نیست

دارت دایم ز مکروهات عالم در امان

فذلک اسم الله جل جلاله

الی کل مخلوق فصیح واعجم

هست این اسم شریف حضرت پروردگار

جمله مخلوق جهان را از فصیح و بی زبان

اشتهرت

اشتهرت الروایة وشاعت بین الخاص والعام

ان معاویة کتب الی امیر المومنین علی علیه السلام عنه

یا ابا الحسن ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا

فی الجاهلیة وصهر رسول الله صلی الله علیه وسلم

وصرت ملکا فی الاسلام وانا کاتب الوحی

وقال المومنین کتبه فی جوابه

محمد النبی اخی وصهری

وحمزة سید الشهداء عمی

محمد است برادر مرا و خویش و خسر خسور

دگر عمم که بود حمزه سید شهدا

وجعفر الذی یضحی ویمسی

یطیر مع الملائکة ابن امی

یکی دگر که بود جعفر انکه در شب و روز

همی پرد بمیان فرشتگان سما

و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها بدمی و لحمی
دگر که همسر من دختر محمد بود که گوشتش شد با خون و لحم من یکجا
و سبطا احمد ولدای منها فایکم له سهم کسهمی
دگر دو سبط محمد که بود فرزندم کرا ست همچو من این سهم و مرتبت زشما
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما اذ بلغت اوان حلمی
من از شما همه پیشی گرفته ام در دین بکودکی که نبوده بلوغ من پیدا
و اوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم
حق ولایت من کرده بر شما واجب رسول حق بمقام غدیر خم صفا
انا البطل الذی لم تنکروه لیوم کریهة و لیوم سلم
من آن شجاع دلیرم که منکرش نشوید برای روز سلامت برای روز بلا

روی اخطب خوارزم فی المناقب متصلا
عن مسلم بن عبد الملک بن مسلم عن ابیه
عن عبد خیر قال اجتمع عند عمر جماعة من قریش

منهم

منهم علی علیه السلام فتذاکروا الشرف وعلی علیه السلام رضی الله عنه
ساکت فقال ما بالک یا ابا الحسن ساکتا فقال
علیه السلم یعنی روایت کرد اخطب خوارزم در مناقب
از مسلم بن عبد الملک بن مسلم عن پدرا و از عبد خیر
که گفت جمع بودند پیش عمر خطاب جماعتی از قریش و یکی
از ایشان علی بود و ایشان یاد میکردند و می گفتند
شرف و فضیلت خود را و علی خاموش بود عمر گفت
یا علی چیست ترا که خاموشی وی این ابیات بخواند رضی الله عنه

الله اکرمنا بنصر نبیه
و بنا اقام دعائم الاسلام
حق گرامی کرد ما را از پی پیغمبرش
شد بما قایم اصول دین برای مومنان
و بنا اعز نبیه و کتابه
و اعزنا بالنصر و الاقدام

شد بما روشن کتاب و عزت پیغمبرش
داد ما را عزت و نصرت دلیری و توان
في كل معركة تطير سيوفنا
فيها الجماجم عن فراخ الهام
تیغهای ماست در هر معرکه پران چو مرغ
در هوای جنگ و بر بالای پریشان آشیان
ويزورنا جبرئيل في ابياتنا
بفرائض الاسلام والاحكام
می کند در خانهای ما زیارت جبرئیل
از برای فرضهای دین و احکام و بیان
فنكون اول مستحل حله
ومحرم في الله كل حرام
اول آن چیزی که شد نامش حلال از حکم ماست
وانکه هم حکمش حرام آمد ز قول ماست آن

نحن

نحن الخيار من البرية كلها
والناقضون مرائر الابرام
ما ز خلق جمله عالم بهترین مردمیم
ناقضان عزمها و حکمها در هر زمان
الخائضو غمرات كل كريهة
ونظامها وزمام كل زمام
سالکان لجه دریای هر امری کریه
هم نظام عالم و هم مقتدای مردمان
والمبرمون على الامور بعزة
والضامنون حوادث الايام
کارسازان در امور عزت و آداب دین
ضامنان حادثات دهر و غمهای جهان
انا لنمنع من اردنا منعه
ونجود بالمعروف والانعام

هرکه اورا منع میخواهیم منعش میکنیم
جو دیم داریم با نیکان ز ضرمال مان

وَتَرُدُّ عَادِيَةَ الخَمِيسِ سُيُوفُنَا
وَنَقُدُّ رَأسَ الأَصْيَدِ القَمْقَامِ

یا همانا میکند شمشیر ما رد بازگشت خیل را
صید سرها میکنیم از اهل عجب و سرکشان

یا ابا الحسن ما تَرَكْتَ لَنَا شَيْئاً
یعنی ای ابا الحسن از بهر ما هیچ نگذاشتی

ول

ضَرَبْتُهُ بالسَّيْفِ وسطَ الهَامَة
بِشَفْرَةٍ صَارِمَةٍ هَذَّامَة
بر میان فرق دشمن چون زدم تیغ دو سر
آنچنان تیغی که سر می‌سازد از گردن جدا

فَبَتَّكَتْ مِنْ جِسْمِهِ عِظَامَه

وبلیت

وَبَيَّنَتْ مِنْ أَنْفِهِ إرْغَامَه
شد جدا زان تیغ از هم استخوان جسم او
رغم اعدا گشت پیدا نصرت و اقبال ما

أَنَا عَلِيٌّ صَاحِبُ الصَّمْصَامَة
وَصَاحِبُ الحَوْضِ لَدَى القِيَامَة
من علیم صاحب صمصام و تیغ ابدار
۱۶
صاحب و ساقی کوثر چون شود روز

أَخُو نَبِيِّ اللهِ ذِي العَلامَة
قَدْ قَالَ إذْ عَمَّمَنِي العِمَامَة
پس برادر شد مرا پیغمبر صاحب علم
گفت با من چون همی پیچید دستار مرا

أَنْتَ أَخِي وَمَعْدِنُ الكَرَامَة
وَمَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِي الإِمَامَة
تو مرا استی برادر معدن لطف و کرم

و آنکه او از بعد من باشد امام و رهنما

لا تمزحنّ الرجال اذا مزحوا
لم أر قوماً تمازحوا اسلموا
مکن بازیچه با مردم چو بازیچه کنند ایشان
ندیدم هیچ قومی کز مزاح اندر امان باشد
فالجرح جرح اللسان تعلمه
ندبت قول يسيل منه دم
جراحت چون جراحات زبان نبود تو میدانی
بسا قولی که چون گویند سیل خون روان باشد

الهی لا تعذبنی فانی
معترف بالذی قد کان منی
الهی گر عذابم میکنی من

مترسم بر کنه چون از منت آن
فما لي حالة الا رجائي
بعفوك ان عفوت وحسن ظني
ندارم حیلتی غیر از امیدی
بعفو تو که آن لطف و احسان
فکم من زلة لي في الخطايا
عضضت اناملي وقرعت سني
بسی لغزید پایم در خطاها
گزیدم دست و انگشتان زومان
يظن الناس بي خيراً واني
لشر الخلق ان لم تعف عني
بمن مردم گمان خیر دارند
نبخشی گر مرا من شر خلقان
وبين يدي محتبس طويل

كأني قد دعيت لكأسي

به پیش من ره دور و دراز است

که میخواند مرا من اهل فرمان

أجن بزهرة الدنيا جنونا

وأفني العمر فيها بالتأني

شدم مجنون ز زینتهای دنیا

فنا شد در تأنی عمر من زمان

فلو أني صدقت الزهد فيها

قلبت لأهلها ظهر المجن

اگر من راست میگفتم ز تقوی

مرا پشت سپر بودی بایشان

ومن كرمت طبائعه تحلى

بآداب مفضلة حسان

هر که

هر که باشد طبعهای او کرم آراسته است

با کمال و فضل و آداب و حقیقتهای آن

ومن قلت مطامعه تغطى

من الدنيا بأثواب الأماني

وانکه او در دم باشد کم طمع پوشیده است

وامان

از مصیبتهای دوران خلعت امن

وما يدري الفتى ماذا يلاقي

إذا ما عاش من حدث الزمان

نیست معلوم جوان کز دهر کی خواهد رسید

فإن غدرت بك الأيام فاصبر

وكن بالله محمود المعاني

گر کند غدری بتو ایام صبر آور به پیش

با خدا می باش تا کارت شود نیکو از آن

ولا تك ساكناً في دار ذلٍّ
فانّ الذّلّ يقرن بالهوان
تو مشو ساکن بشهری کاندرو خواری کشی
زانکه خواری هست مقرون زبونی و هوان
فان اولاك ذو كرم جميلا
فكن بالشكر منطلق اللسان
با تو گر اهل کرم نیکویی آرد بجا
ساز دایم شکر آن احسان او ورد زبان
تهون الامر تعش في راحة
قلّ ما هوّنت الّا سيهون
کار آسان گیر و در راحت بزی
هرچه آسان گیریش آسان نماست
ليس امر المرء سهلاً كلّه
اما

انّما الامر سهول و حزون
نیست کار مرد آسان جملگی
کار گه آسان و گه دشوار خواست
تطلب الرّاحة في دار الفنا
خاب من يطلب شيئاً لا يكون
راحت از دار فنا جویی مدام
شد زیان کار آنکه او نابود خواست
اذا هبّت رياحك فاغتنمها
فعقبى كلّ خافقةٍ سكون
مغتنم دان گر نسیم دولت گردد وزان
عاقبت چون هر وزیدن را سکونی در تعاقب است
ولا تغفل عن الاحسان فيها
فلا تدري السّكون متى يكون

در جهان حال از نیکویی و سخا غافل مباش
تو چه دانی تا مقام مسکنت اف کجاست

قال ابن عباس کنت و غلام
عند النبی صلی الله علیه وسلم و آله یحبث الفال
فقال صلی الله علیه وسلم تفاءل بما تهوی یکن
فلما خرجنا قال لی علی رضی الله عنه اسمعت
قاله صلی الله علیه وسلم یا ابن عباس
فقلت نعم فقال اتحب ان تسمع شعرا
قلت نعم فقال
تفاءل بما تهوی یکن فلقلما
یقال لشیء کان الا تکونا
فال گیر از هر چه میخواهی که کم واقع شود
کانچه در ما بین سخن گوید بکند آنچنان

در جهان

در جهان حال از نکویی و سخا غافل مباش
تو چه دانی تا مقام مسکنت آخر کجاست

ومنه

لا تخضعن لمخلوق علی طمع
فان ذلک وهن منک فی الدین
در طمع کاری مشو خار و فرو تن پیش خلق
کاندرین سستی نباید از تو در اسلام و دین
واسترزق الله مما فی خزائنه
فانما الامر بین الکاف والنون
رزق خود از حضرت حق جوی و مخزنهای او
کار مردم در میان کاف و نون باشد قرین
ان الذی انت ترجوه و تأمله
من البریة مسکین ابن مسکین
ای که در امید کار خود بدو دل بسته

در میان خلق مسکین این مسکینست این

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا

لا بارک الله فی دنیا بلا دین

ای خوشا دنیا و دین کان هم باشند جمع

برکت حق نیست در دنیا اگر نبود دین

لو کان باللب یزداد اللبیب غنی

لکان کل لبیب مثل قارون

گر شدی از عقل عاقل را زیادت مال وجاه

هر خردمندی بدی مانند قارون در زمین

لکنما الرزق بالمیزان من حکم

یعطی اللبیب ویعطی کل مافون

لیکن ارزاقست در میزان تقدیر از حکم

گاه می بخشد با بله که برد خود بین

دخل

دخل علی علیه السلم علی عمر ابن الخطاب یعزیه

عن متوفی له فقال یعنی در آمد حضرت علی

پیش عمر بن الخطاب بعزا پرسیدن جهة کسی از آن او

که مرده بود و این دو بیت را بروی بخواند بیت

انا نعزیک لا انا علی ثقة

من الحیوة ولکن سنة الدین

ما عزا پرسی تو هم اماندایم اعتماد

بر حیات خویش ما این سنت دین خدا

فلا المعزی بباق بعد میته

ولا المعزی وان عاشا الی حین

نه عزادار انده می ماند بعد مرده اش

نه عزا پرسنده هم گرچند ماند سالها

وقال

الدهر ادبنی والیاس اغنانی

والقوت أقنعني والصبر ربّاني

دهرم ادب فرموده و نومیدیام کرده غنی

تو تم قناعت داده و صبرم مربی در بلا

وأحكمتني من الأيام تجربةٌ

حتى نهيت الذي قد كان ينهاني

بسیار کردم تجربه در روزگار خویشتن

تا دور افکندم ز خود چیزی که نهی ام کرد

ومن کلامه

عوّد نفسك الحياء وصنها

وتوقّ الدنيا ولا تأمنها

باز کردن نفس را سوی حیا و حفظ کن

از جهان ایمن مباش و در ره تقوی گذر

إنما جئتنا لتستقبل الموت

وإذ خلتها لتخرج منها

زانکه

زانکه او سوی تو آید بهر استقبال مرگ

آمدت در عالم از بهر برون بردن دگر

سوف يبقى الحديث بعدك فانظر

أيّ أحدوثةٍ تحبّ فكنها

زود باشد کز تو ماند داستانها بس ببین

تا کدامین حال را بر خویش داری دوستتر

ومن کلامه

نحن الكرام بنو الكرام

وطفلنا في المهد يكنى

ما کریمانیم و اولاد کرام

طفل ما در مهد باشد نامدار

إنّا إذا قعد اللئام

على بساط العزّ قمنا

تا نشستند این لئیمان بر بساط

ما قیام خویش کردیم اختیار

أتاني يهدّدني بالنجوم
وما هو من شرّها كائنا

منجم از نجوم داد تهدید
بدی از نحس کوکب نیست ممکن
ذنوبي أخاف فأمّا النجوم
فإنّي من شرّها آمن
ذنوب خویش ترسم نه ز کوکب
که من از شر آنها هستم ایمن

الهي انت ذو فضل ومنّ
وانّي ذو خطايا فاعف عنّي
ای ذات تو اهل فضل ومنت
من

منم اهل خطا ببخش ازانم
فظنّي فيك يا ربّي جميل
فحقّق يا الهي حسن ظنّي
ما بنده ام گمان نیکو
تحقیق کن ای خدا گمانم

كتب على سيفه

أسدٌ على أسدٍ يصول ببتّار
عضبٍ يمانٍ في يمين يماني
اسد بر اسد حمله با تیغ دارد
برنده یمان در یمین یمانی

ومنه

أنا الغلام القرشيّ المؤتمن
الماجد الأبلج ليثٌ كالشطن
منم غلام قریشی امین دین خدا

بزرگ وابلج وشیر کشنده هجورسن

کشنده هجورسن آنکه چو مرد آتش

ز فرط سرعت سیر اینچنین نموده بین

يُوَصّي بِهِ اثْ دَةٌ مِنْ اَهْلِ الْيَمَنْ

مِنْ سَاكِنِي نَجْدٍ وَمِنْ اَهْلِ عَدَنْ

وصا بخدمت او داده سروران یمن

ز اهل نجد و دگر ساکنان ملک عدن

ومن کلامه

تَنَكَّرَ لِي دَهْرِي وَلَمْ يَدْرِ اَنَّنِي

اَعِزُّ وَرَوْعَاتُ الْخُطُوبِ تَهُونُ

ناخوشیها میدهد دهرم نمی داند که من

در مقام عزتم سهلست پیشم حادثات

فَظَلَّ يُرِينِي الْخَطْبُ كَيْفَ اعْتِدَاؤُهُ

وَبِتُّ اُرِيهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُونُ

می

می نماید فتنه ام یعنی که بنگر دشمنی

می نماید صابری یعنی ببین قدر و ثبات

وقال کرم الله وجهه

خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِعُرْفٍ كَمَا

اُمِرْتَ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينْ

عفو را گیر و بکار نیک فرما همچنانکه

ایزدت فرموده اعراض کن از جاهلان

وَلِنْ بِالْكَلَامِ لِكُلِّ الْاَنَامِ

فَمُسْتَحْسَنٌ مِنْ ذَوِي الْجَاهِ لِينْ

با خلایق سر بسر نیکو حدیث چرب نرم

زانکه از اهل جاه بس نیکوست چربی زبان

وله علیه

مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ

اَبَدًا وَمَا هُوَ كَائِنٌ سَيَكُونُ

هرچه شد نابودنی بوده نمی‌گردد بسی
تا ابد ور بودنی باشد بباشد در زمان
سیکون ما هو کائن فی وقته
واخو الجهالة متعب محزون
زور کرده بودنی بوده ولی در وقت خویش
اهل جهل و ناسپاسی در غم و رنج ازان
یسعی القوی فلا ینال بسعیه
حظا ویحظی عاجز ومهین
میکند مرد قوی سعی و نمی‌یابد بسی
ور به بینی عاجزی مسکین بود حظی گران

وله علیه

لا تأمنن علی النساء اخا اخا
ما فی الرجال علی النساء امین
نیست بر زن ایمنی گر با برادر بینیش

زانکه

زانکه مردان نباشد بر زنان امن و امان
کل الرجال وان تعفف جهده
لا بد ان بنظرة سیخون
جمله مردان در صلاح و عفت ار جهدی کنند
می‌کنند آخر نظر در دیده لا بدست آن
القبر اوفی من وثقت بعهده
ما للنساء سوی القبور حصون
گور را نیکو که بر قولش نداری اعتماد
نیست زن را غیر گور ایمن تره حصنی در جهان

قال محمد بن عبد الملک الشیبانی
باسناده عن عمرو بن العلاء انه قال الطلاق
البت الثلاث له لازم وان کانت
الموت فالثالث اجود من هذه الابیات وهی
لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه اخبرنی به عدة من المشیخة

اهل المدینه بسنی گفت محمد بن عبدالملک باسناد خود
از عمرو بن علا که گفت سه طلاق قاطع بائن لازم آید
او را اگر از اهل عرب بهتر ازین ابیات گفته باشد
واین ابیات از کلام امیر المومنین علیست علیه السلام

شعر

كُنْ لِلْمَكارِهِ بِالْعَزاءِ مُقَطِّعاً
فَلَعَلَّها يَوْماً لا تُرى ما تَكْرَهُ

بتیغ صبر قطع جمله مکروهات کن از خود
که کم روزی بود کز دور گردون دیگر آن بینی

فَلَرُبَّما اسْتَتَرَ الْفَتى فَتَنافَسَتْ
فِيهِ الْعُيُونُ وَ اِنَّهُ لَمُمَوَّهُ

بسا مرد جوان کز خامشی خود را نهان دارد
بود در دیده ظاهر خوب اما ابله و نادان

وَلَرُبَّما اخْتَزَنَ الْكَرِيمُ لِسانَهُ
حَذَرَ الْجَوابِ وَ اِنَّهُ لَمُفَوَّهُ

با

بسا مرد کریم کو زبان خود نگه دارد
هراسان از جواب بد اگرچه باشدش تبیان

وَلَرُبَّما ابْتَسَمَ الْوَقُورُ مِنَ الاَذى
وَفُؤادُهُ مِن حَرِّهِ يَتَأَوَّهُ

بسا اهل وقاری که جفا دید و کند خنده
دلش از سوزش آن در نهان با ناله و افغان

روی ابو الفضل باسناده عن ابی غزیة محمد
بن موسی القاضی قال انشدنی جماعة من اهل العلم
هذه الابیات لعلی بن ابی طالب علیه السلام ابو غزیه
بر ابیات تعجب می نمود و بسیار میخواند و هی هذه

اَصُمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفِظاتِ
وَاَحْلُمُ وَالْحِلْمُ بِي اَشْبَهُ

خامشم من از سخنهایی که آرد دشمنی
حلم می ورزم که باشد خوب مانند مرا

وإني لأترك جل المقال
لئلا أجاب بما أكره

مکنم ترک سخنهایی که آن باشد بزرگ
تا نباید در جواب آن شنیدن ناسزا

إذا ما اجترزت سفاه السفيه
إلي فإني أنا الأسفه

گر سفاهت را کشم با خود زنادان سفیه
پس من از نادانشان جاهلترم در کارها

ولا تغترر برواء الرجال
وإن زخرفوا لك أو موهوا

تو مشو مغرور از قول ریای مردمان
گر ترا زینت دهند از مکر و تزویر و ریا

فكم من فتى يعجب الناظرين
له ألسن وله أوجه

ای بسا مرد جوان کش ناظران بینند خوب
هم زبانش در تکلم خوب و هم نیکو لقا

ينام إذا حضر المكرمات
وعند الدناءة يستنبه

چون شود ظاهر کرامتها بود در خواب جهل
هست سکام دنائت عاقل و زیرک ما

وقال عليه

إن المكارم أخلاق مطهرة
فالدين أولها والعقل ثانيها

شد مکارم خوی اخلاق بشنو نیک نیک
اول آن دین اسلامست و ثانی عقل دان

والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والفضل سادسها

علم باشد ثالث آن حلم باشد رابعش

جود باشد خاصه آن سادس کان

وَالْبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبْرُ ثَامِنُهَا

وَالشُّكْرُ تَاسِعُهَا وَاللِّينُ عَاشِرُهَا

سابع آن هست نیکوئی و صبرش ثامنست

شکر تاسع شد تواضع را شمر عاشر آن

وَالنَّفْسُ تَعْلَمُ أَنِّي لَا أُصَادِقُهَا

وَلَسْتُ أَرْشُدُ إِلَّا حِينَ أَعْصِيهَا

نفس میداند که من او را نمی دارم درست

نیستم ره در مگر وقتی کز وی گیرم کران

قیل لما افتخر المهاجرون بآبائهم عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم فانشد امیر المومنین
علیه السلم یعنی روزی فخر میکردند جمعی از مهاجران بآبای
و کارزار خود امیر المومنین علیه السلام این
ابیات بخواند

بیت

انا

أَنَا بِالْحُبِّ إِلَيْهَا وَيَنْبَغِي أَنْتَقِيهَا

نِعْمَةٌ مِنْ خَالِقٍ مَنَّ بِمَا قَدْ خَصَّنِيهَا

منم در حب سردار و که بنده ازنده خودیم

مرا این نعمت از حقست و مخصوصم بدین نعما

مَنْ تَرَى فِي حَوْمَةِ الْهَيْجَاءِ لِي فِيهَا شَبِيهَا

وَلِيَ السَّبْقَةُ فِي الْإِسْلَامِ طِفْلًا وَصَبِيًّا

مرا در عرصهٔ میدان نه بینی شبه و مانندی

بدین پیشی گرفته هم بطفلی گشته صاحب جا

وَلِيَ الْقُرْبَةُ إِنْ قَامَ شَرِيفٌ يَنْتَمِيهَا

زَقَّنِي بِالْعِلْمِ زَقًّا فِيهِ قَدْ صِرْتُ فَقِيهَا

مرا قربت بود زانها که دارند از شرف نسبت

نبی تعلیم علمم داد تا گشتم چنین دانا

وَلِيَ الْفَخْرُ بِفَاطِمْ وَبَنِيهَا

ثُمَّ فَخْرِي بِرَسُولِ اللَّهِ إِذْ زَوَّجَنِيهَا

چرا فخر است بر مردم بزهرا و بفرزندان
دگر فخرم به پیغمبر که زوجم داد زهرا را

لی وقعات ببدر یوم حاد الناس عنها
و باحد و حنین ثم صولات تلیها

مرا شد واقعات بدر که وی سوختی مردم
احد دیگر حنین آن دم که جولان داشتی ها

و انا الحامل للرایة حقا احتویها
و اذا اضرم حرب احمد قدمنیها

منم دارنده رایت بحق در دستش آوردم
چو شد گرمی حرب احمد مرا درپیش کرد انجا

و اذا نادی رسول الله نحوی قلت انها
منة الله فمن مثلی فی الناس شبیها

رسول حق مرا چون خواند انجام هیا گفتم
نعمتا عطای حق بود این کیست اکنم ز مردم را

فقال

فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انت کما وصفت
وفوق ما وصفت اعداؤک المنافقون واولیاؤک
المؤمنون بعد ازانکه امیر المؤمنین این ابیات بگو
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت تو آنچنانی که وصف
کردی و بالاتر ازان دشمنان تو منافقان باشند
و دوستان تو مومنان

ومن

و فی قبض کف الطفل عند ولادة
دلیل علی الحرص المرکب فی الحی

انکه هنگام ولادت بسته باشد مشت طفل
شد نشان حرص کان همراه با دم زنده است

و فی بسطها عند الممات مواعظ
الا فانظرونی قد خرجت بلا شیء

وقت مردن چون گشاید کف بود پندی که گفت
بنگریدم کز جهان رفتم بدستم هیچ نیست

ومنه

عجباً للزمان في حالتيه
وبلاءٍ دُفعتُ منه إليه
از زمان دارم تعجب در دو حال نیک و بد
زو بلا شد بسوی او کنم رد بلا
رُبَّ يومٍ بكيتُ منه فلمّا
صرتُ في غيره بكيتُ عليه
ای بسا روزی که آمد وز غمش بگریستیم
گریه کردم روز دیگر حسرت آن روز را

ومن كلامه

إذا أظمأتك أكفُّ الرجال
كفتك القناعة شبعاً وريّاً
چون تشنه ساخت کف بی آب مردمان
کافی بود قناعت و خوش دل ترا
فكن رجلاً رجلُه في الثرى

وهامه

وهامةُ همّته في الثريّا
زان مرد شو که چون بود پای بر زمین
باشدت سرت ز همت فرخنده بر سما
أبيّاً لنائل ذي ثروةٍ
تراه لما في يديه أبيّا
باز ایستاده ز زر و مال منعمان
بینی که سوی دست کسش نیست التجا
فإنّ إراقة ماء الحياة
دون إراقة ماء المحيّا
گر زانکه ریزی آب ز عین الحیوة خویش
بهتر که ریزی از پی نان آب روی را
إذا ما شئتَ أن تحيى حياةً حلوة المحيا
حیات خویش می خواهی که شیرین باشد و زیبا
فلا تبخلْ ولا تحسدْ ولا تحرصْ على الدنيا

مشو حاسد مشو ممسک میاور حرص بر دنیا

ومن كلامه

وَمُحْتَرِسٍ مِنْ نَفْسِهِ خَوْفَ زَلَّةٍ
تَكُونُ عَلَيْهِ حُجَّةً هِيَ مَا هِيَا
نکه دارند نفسش بود در خوف لغزیدن
که بر وی حجتی نبود که از چون و چرا باشد
فَقَلَّصَ بُرْدَيْهِ وَأَفْضَى بِقَلْبِهِ
إِلَى البِرِّ وَالتَّقْوَى فَنَالَ الأَمَانِيَا
بدین کار است دامن بر زده واد کشاده دل
بنیکوئی وتقوی تا مراد دل روا باشد
وَجَانَبَ أَسْبَابَ السَّفَاهَةِ وَالخَنَا
عَفَافًا وَتَنْزِيهًا فَأَصْبَحَ عَالِيَا
ز اسباب سفاهت در گذشته وز خیانت هم
ز روی عفت و پاکی که تا با قدر و جا باشد

وصان

وَصَانَ عَنِ الفَحْشَاءِ نَفْسًا كَرِيمَةً
أَبَى هِمَّتُهُ إِلَّا العُلَى وَالمَعَالِيَا
نکه دارنده فحشا شد از نفس کریم خود
نخواهد همتش چیزی که جز عز و علا باشد
تَرَاهُ إِذَا مَا طَاشَ ذُو الجَهْلِ وَالصِّبَى
حَلِيمًا وَقُورًا صَائِنَ النَّفْسِ هَادِيَا
همی بینیش چون باد و بباد کودک و جاهل
که باشد برد بار و نفس خود را رهنما باشد
لَهُ حِلْمُ كَهْلٍ فِي صَرَامَةِ حَازِمٍ
وَفِي العَيْنِ إِنْ أَبْصَرْتَ شَابًّا رَهِيَا
بود حلمش چو حلم کهل در تدبیر و آگاهی
ولی چون بنگری در دیده ات غافل نما باشد
يَرُوقُ صَفَاءُ المَاءِ مِنْهُ بِوَجْهِهِ
فَأَصْبَحَ مِنْهُ المَاءُ فِي الوَجْهِ صَافِيَا

وله علیه

أَلَمْ تَرَهُ يَرْعَى ذِمَامًا لِجَارِهِ

وَيَحْفَظُ مِنْهُ الْعَهْدَ إِذْ ظَلَّ رَاعِيًا

نمی بینی که چون نیکی کند همسایهٔ خود را

نگهدارد بجان عهدش نگارا و بپا باشد

صَبُورًا عَلَى صَرْفِ اللَّيَالِي وَرَيْبِهِ

كَتُومًا لِأَسْرَارِ الضَّمِيرِ مُدَارِيَا

صبور است او بگردشهای شبها و فریب آن

نگهدارندهٔ اسرار دل بهر دوا باشد

لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ

كَمَا قَدْ عَلَا الْبَدْرُ النُّجُومَ الدَّرَارِيَا

علو همت او برتر از مجموع همتها

چو ماه چارده کو برتر از ماه سهی باشد

ومن کلامه

وَلَوْ أَنَّا إِذَا مُتْنَا تُرِكْنَا

لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيِّ

اگر میریم و ترک ما بگیرند — بود مردن خلاص هر که شد حی

وَلَكِنَّا إِذَا مُتْنَا بُعِثْنَا — وَنُسْأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءِ

ولی میریم و دیگر زنده سازند — ز ما پرسند از هر کار و هر شی

ومن کلامه

وَكَمْ لِلَّهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ — يَدِقُّ خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ

ای بسا لطف نهان حق که از سرّ و خفا

باشد آن پنهان ز فهم و زیرکی و عاقلی

وَكَمْ يُسْرٍ أَتَى مِنْ بَعْدِ عُسْرٍ

وَفَرَّجَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ

ای بسا آسانئی کز بعد دشواری رسید

يا فتى آخر ز كربت نصرت و فتح جلى

وكم أمرٍ تساءُ به صباحاً

ويأتيك المسرّةُ في العشيّ

اى بسا كارى كه حالش بد نمايد در صباح

چون بيايد شب دران باشد ببين خرم دلى

إذا ضاقت بك الأحوال يوماً

فثق بالواثق الفرد العليّ

چون ز احوال جهان روزى بتنگ آيد دلت

باش واثق بر كريم رازق فرد على

تمت الديوان الشاه الاولياء والاصفيا

شير بيشه ملل اى على المرتضى [illegible] رضي الله عنه كرم الله وجهه

يوم الجمعة اوائل محرم سنة ٩٢٤ على يد خادم الفقراء

فتح الله بن محمد شبستري عفى الله عنهما

Süleymaniye … Kütüphanesi
Kısmı
Yeni Kayıt No
Eski Kayıt No

لامیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه

فلو کانت الارزاق تأتی بفطنة وفضل وعقل نلت اعلی المراتب

ولکنما الارزاق حظ وقسمة بفضل ملیک لا بحیلة طالب

وفا رعمر وداد از جهان بهره زوال حضور وقت ز ایام و فرصت از مه و سال

من این خیال تصور کنم فلک گوید زهی تصور باطل زهی خیال محال

خدم کتابتها